

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228579**

UNIVERSAL  
LIBRARY









موتو خدا را فرافرو فرما خلا محضها بسنحه  
 احسن نیک ی سخن نیک ی سخن نیک ی سخن

نادر و زکات خزینه که بر آید از دین لای خورشید جلالت لعل و بافت بهار ساله نیکو دینی تو هستی



رشته کاف و کاف چون سنج چاد و فن سستد زانه زبانی ان یکا به مضار حقیرتی اکبر سوار که خشناس کجی چهار



خا حادر سحر بنو محمد فرید و افرا انطا شده  
 درن حمن حبی من نصیر من یسین یسین

[illegible]

متفقین گفته اند که بای نازی جیم نازی فایز اصل لغت فارس نیامده و حق نیست که ذال محمیه نیز نیامده بلکه ال محمیه بوده  
 نین محمیه نیز که آمده و اثر عجایب آن کاف فارسی آمده و گمان مولف نیست که کاف نازی نیز کم آمده و بعضی کلمات که  
 یکی ازین حروف چهارده گانه نیافته میشود و در استعمال متاخران عجبت که بعرب اختلاط یافته اند و اصل حرف دیگر بوده که  
 متاخران با یکی ازین حروف بدل کرده اند و نیز صورت بنای کلام فارسی بر چند حرف باشد بقدر احوال که جهت تعظیم  
 تعظیم چند هزار عالم گویند و ازین حروف چهارده حرف شش کاند و عربی و فارسی آلف و ثمانه فوقانی و تحتانی و فاء و زائین  
 معجمات و ذال و زائین و طاء و لام و میم و نون و واو و هاء و حروف مخصوص لغات است که در عربی نیامده مگر بتبدیل با  
 حرفی دیگر و آن بای نازی و جیم فارسی و نازی فارسی و کاف فارسی و درین شصت و دو حرف که بای نازی و غیره حروف  
 شش گانه و فارسی باستانی و لغت نژاد و پانزده گانه و چنانچه در بحث خود معلوم خواهد شد پس بنای کلام فارسی بر شصت و دو  
 حرف باشد چنانچه مذمت چهارصد ساعت شب و روزی که بیت و چهار ساعت قرار داده اند یا آنکه بناسبت  
 فرائض ربع سکون که بیت و چهار هزار و شصت بیت و چهار حروف الگفا کرده اند و مخفی نمانده که هرگاه که درین سبک  
 همچنین در موفات و دیگر شیوای طوس یا که در آید مراد از آن حکیم فردوسی و از اساطیر حکما حکیم اسدی و از خواجگان و از  
 حافظ و از شیخ شیه از صلح الدین سعدی و از فصیح کنجی و از جاذبه نظامیست رضوان الله علیهم جمیعین و اگر در ذکر شعرا و

بعض اشعار غلط و قسمت زمر را و است عقا اند عنه **باب اول** در بیان این حروف مفرد **الف**  
 حقیقت معروف که همیشه ساکن میباشد و انکه بمز و بصورت الف می نویسند رسم خط است فارسیان اطلاق الف بمز  
 نیز کنند مثل عرب چنانکه گویند الف وصل و الف قطع و الف استفهام و این بطریق توسع بود و با حقیقت همان مز  
 است و پس نیست آنچه جبر متحقق و بحر بر مدتی ابو الفتح میدانی در سالدی لاشادی بیان نموده برین تقدیر میسر  
 آفتاب و آب بالمد و الحکوف و سمنه بالفتح و ستم و شکم بالکسر و ستر و شتم بالضم و ش ایشان الف باشد و در اصطلاح  
 ایشان بمز که پیش از الف واقع میشود و حرکت بمز و زاید و آن بمز و الف مدوده نامست و اگر تا بعد بمز و الف باشد  
 حرکت بمز و الف مدوده و این بمز و الف مقصوره گویند عاقبت اطلاق قصر بر فتح کنند و بر غیر کنند و الف مدوده و چون الف  
 تمر و سودا و مقصوره الف عیسی موسی اصطلاح اهل ضرست نمیده و لا غلط **الف** که هر که که مصدر بمز باشد اگر  
 آن بمز جزو کلمه نیست به اتصال کلمه دیگر و دلالت بر معنی دارد پس آن بمز منضم است یا مفتوح اول فاء و ستمی است  
 اند چنانچه در موبد الفضل و غیره مذکور و این بمز را با شباع و او نیز آورده اند و این مثل بمز استفهام بود و کلام عرب  
 اگر لغت متصل میشود و چون ازین قائم و در رسم سیلان نیست که این بمز برای تعجب و توجهم افاده میبخشد





هزار پیرمین بنی اسفندیار بنی کاشا سپ آورده اند که چون بمین دختر خود که هاشمی نام داشت بنی موس خوشکار  
 کرد و هاشمی حاضر شد بمین بر و بعد از آن که پسر زاید گفته بخوان که بدین ست در آب سروا و او را گاوری یافت  
 پرورش نمود و بغیر زندی بدو داشت چون آثار پادشاهی از او ظاهر شد و مردم معلوم کردند که پسر هاشمی است بعد  
 از هاشمی او را پادشاهی برگزیدند و ناک رونق و زیبایی و رشیدی گوید ظاهر بمین نیک ست و اغلب که شمع  
 نیک باشد ولی ناک که بمین بی حلاوت و بهر و استعمال یافته مجاز بود است و درود کی فسر و چو سالت شد ای خواجه  
 پشت پاک می و جام و آرام شد بی ناک که بر آب و گل نقش یابد کرد که ما در مینی با د کرد خواجه کیانی  
 فرو بشو مال از دم ز عشاق نوای زیر و با می بر نیاید و برین قیاس شمع واد و یاد از درویشان چو پاک و  
 سخن است و در کی شهر بودی بودی بیا کنون طل پر کن کوی می سخن است ای که فرو چو پاک و پشت  
 باری سگال که در پرده و اندونون خیال مولانا طاهر در تعریف است شهر بنیاست آنچنان که پسند بر دینک  
 ایشان پامی تبر بشما می بار است خواجه جمال الدین سلمان فرو در یاری کا نذر و اهل خبر و ایزیت ناکه  
 افتاده و در مانده و پاست من یک یک را کرده غارت بی سرو پایان شهر تا بدستار سروایز را می و پیرمین  
 در بعضی مواضع افاده می دعا کنیز چو بن شود و در آد و باد که در اصل بود و در بعضی است شکوای طوس  
 فرو بریده و زبانت بشمشیر بدست سوخته زانش سپرد بهزار فرین بر چنان زن بود هر آن که چون او  
 بنامد مباد و این الف کاهی در آخر کلمه در آرد و در وسط نیارند میر سحر می شهر بانی باینا که جهان از بقای تو  
 من تمام و مصلحت یشاریافت میر حسن طوسی شهر چو تیز گیش تو مرا حجت سینده است قربان شود هر که درین  
 کیش نباشد و ازین بیت یکیم سوزنی شهر سر چشم بزرگان با و خاک پای تو در بزرگان یکس نشیند از جا  
 تو مستغاف میشد و که این الف را در فعل معنی بنون در آخر کلمه در می آرد و در فعل معنی میم و در وسط کلمه چون مباد  
 و شود و در واد و مانند آن را کرده و در وسط کلمه در آرد و افاده اتصال معنی کلمه اول بکلماتی که چون در واد و پیش  
 و پای و واد و و کاهی افاده معنی کثرت و مبالغه کند چون کونا کون و نکار کنگ و کاهی افاده معنی و اعطاف کند  
 چون سرا و سالاه و شبانه و نیز آند و شبانه و زخون بدون ما در رسم خط دید ما شود و این در  
 آیت است اما برین تقدیر که ان قائم مقام و اعطاف خواهد بود مثل آن در شبانه و رشیدی محمد عینی در  
 فرو درین بر س که دو و بمحان او طوسی شبانه و ز زنده شاطر شهر شنگ مولوی جامی شهر چو پیوستن  
 شبانه و ز زنده شاطر شهر شنگ مولوی جامی شهر چو پیوستن

برجم خرد و کجای و ملاحظه گفته اند اغلب کفار عالم دوشادوش و پیایی باشند و در باب سراسر افادست  
 استیجاب کند یعنی ازین سر تا آن سر و ازین لب تا آن لب بلکه سرایان نیز برین نمی است یعنی از سر پا و پا و سراسر  
 و فرق بینا نیست که در صورت معنی استیجاب مجازا میشود و در صورت معنی استیجاب حقیقه شیدای طوس فرد  
 سراسر بنماید دست هوا هوا دارد و فرماز و شیخ شیراز فرد بخدای و سرای پای تو که دوست خباز خوش  
 اندیشه و ششام نیست یعنی الی چون سر ازیر و سر بالا یعنی سر بریر و سر بالا یعنی شیرانشهره و تعریفش  
 ملی کم چون سر بالاست این دینا که درون مرآت ظاهر و حید و تعریف کشی که فرمایند فرد و زری که دارد و کرد  
 سر ازیر بنوعی و اب ملاحظه فرد و چاییل کردن سر ازیر شد زطلای عم چشم من سیر شد و زاده چنانچه  
 سبزلانک و ششازانک طایح و سنگ نند که پهلوانان بدست گردانند و فرق بینا نیست که رنگ باله و بدون  
 الف هر دو آمده برخلاف سنگ که بالغ شغل نیست ملی طبعی که در فرد و تیج خوشتر طعنه دشمن مشت بهتر  
 سنگ ششامک سوئی حاجی فرد و گفت این و کشید از زیر ستر چو برک بید سبزلانک خنجر مولانا مظهر فرد و زاده  
 مبادت کل عیش از نفس مشکایین نوش بادت می اعل او منم سبزلانک خنجر الدین فارابی شهر از یک زند و با  
 نازیک روی خشم با دوش سر برید چو گرفته باوریک و در کجا و دتا و دجانا و شاید که تمام کند او برای نسبت  
 و دو شخص آن و شاید که فرید علیه او بود و از عالم رنگ و لرنگ و دبا و الا قوی و اگر در آخر کلام و آید برای ندا باشد چو  
 و دلا و جانا و دیا و نکارا و در خوا و دبا و در و دنا و مانند آن افاد که کثرت کند و برین تقدیر قابل محذرت و باطل باشد  
 که از جهت تخفیف جاز و شسته شد و حجاب سرج محققین میفرماید که در امثال این کلام افاد معنی است که کذا و  
 و باطل است و دبا و الا قوی شیخ شیراز شیخ محمد در یافا کردن طاعت نماند کرش همراه بودی بخت اودن  
 سیدی محمد عزی فرد و آن جام که از برای غیر تو فلک ساخت زودا که کند و مجمل شهرت حمرا او و الدین انوری  
 بی رونقا که باشد بی اس قریاست بی نیز که مانند تیغ و جهنم ستر عزی فرد و زوشا چشم ملک خنجر دین کیتی  
 بتو خراجان ملک سلطان بفرودس برین و شنیدی که کوی کاهی محسن بهای محسن لفظ آید چنانچه افضل الدین  
 تاقانی فرد و با سلطانیا که او بود و بیخ و لاشوبی خوشا در پیشا که او بدو عیش تن آسانی و کاهی زاده محسن  
 چون صابا و طالب و دنا و ناصطا و حیدر زبانی و دایخ و الدخ و گفته فرد و تاریخ وفات فاضلای مرحوم که در  
 درم کشد برمت و اصل میرغیت همدانی عوی شهر و از یافا و از عیش و لافرا و ادا کلام یکی شیخ نیا و افا که در  
 مرگش زاده او و دوزخین عیشی هر چه با ابا و ادا و حق نیست که الف نرا و اند بهیست از عالم و انعام و کلام عرب





بخلاف بزه و کمالی را نام علمه موسی گفته **فانده** شعر از زبان رابا الف تشبیه میزند چنانچه ابرو را بخون  
 و البصا و دوان را میم و دندان را بسین و زلف را بحیم و لام را باید و **نست** الف لام که در تعظی می آید و در کتاب  
 منی آید اسقاط آن در لفظ نیز جائزست چنانچه اشعار استادان بر آن ولالت دارند بخلاف الف جمن و اصل که در  
 آن در لفظ جائز نیست **هلاقی** **فرو** چگونگی آن فن را البصا طلوع ششتری و از خرمنه الف عیسی و موسی و در  
 شیت بر او منقلب میشود و گویند عیسوی و موسوی چنانچه درین بیت ملاحظه استعمال نمود **فرو** و **فرو** و در خجیه گاه  
 صدوی کشیده رشته در سوزن عیسوی و بعضی از متأخرین مصطفوی و رضوی نیز آورده اند اما قاعده نسبت انقضا  
 آن میکند که **سقط** و منعی بشکند یا باشد کما صح به اصفیون پس بدون تشدید استعمال فارسیان باشد  
 و با ویامی محروف بر او منقلب شود چون ته و تنوی و غنه و غزنوی و دلی و دلووی و مقبره که درین دو کلمه دم  
 از حروف اصلی باشد و با برای نسبت با سید لال محی و دلو و غزنو و غنیم که در ششوی ناز و نیاز حکیم زلالی مکرر آمده و  
 در خضر خطاب بحلال الدین محمد فرزند شاه **فرو** بایک آهیم بخش یا از خضر بیا بکیر یا بفرمان دلمه کردن و ششم و دهم  
 امانی ما به منقلب نشود و همیشه استعمال کنند و گویند سادات بار به و الف بجا و لامی سامانه نیز بر او منقلب  
 شود و گاه باشد که با می نازی بدل شود چون اندیشه و بندیشه بالفتح تا مل المغتن و المغتن بوزن بر بجزان انداختن  
 صحیح کردن و اسفیدین و بسفیدین بوزن پستیدن ساخته و آمده شدن و آسوده و مسوده و آسوده و ساخته و آسوده  
 آمده چون اسفیدین آسوده و لغو فانی که بعد نیست تسع و سعد سلمان **فرو** خاطر عالی تو غارت کرد  
 کنج آسوده همان قلم استاد و فرخی **فرو** و با کمال چون بکند هر کان تفرج روز بجنگ دشمن دارون کند بسفید و سپاه  
 جسته باوت و فرزند و جشن و فرج باو بسفید و دشمن و بیرون شدن ز خانه بر او خود و فرود و کجا بنویز و همان هر که  
 داد و بخورد از آنچه بلغمت و بجای محبته چون سده و سده بالفتح استخوان خرا و انکود و مانند آن و درین بحث است چنان  
 بدون تا استخوان آدمی و حیوانات دیگر و تخم میو است کما فی البرهان و چون توافق در مشترک این زبان و در چند بسیار  
 و در چندی است بهای میزبانی استخوان حیوانات آمده اغلب که فارسیان نامی از ابالف بدل کرده نامی دیگر بدین  
 ملحق نموده منجی مطلق استخوان استعمال فرموده باشند برای مطابقت خسته و ازین شبهه امی افتد که بعد خسته است که گفته  
 بدل البدل باشد چنانچه در کلام عرب و اوسم در و اند لا فخر تک بدل است از با می باید لا فخر تک چنانچه از او و او را  
 لا فخر تک کما صح به الی الی فی الی الی و الی و الی بالصلاب و برین تقدیر که نوشته و اصل معنی استخوان  
 بود و آنچه در فخر تک است معنی سرین یا طرف سرین مجاز باشد و می تواند که کلمه سده درین ترکیب برای کلمی نسبت



شهادت اهل ایمان که بر سر او نهاده شود و بر او شهادت می‌کنند و بر او شهادت می‌کنند و بر او شهادت می‌کنند  
 هماره که نماید حجت از اربابون مخالفت خود که گترزین در بابون است زودست بر وفای ما و این کیسون و بر تحقیق  
 دامن و دهر و عبد القادر را می‌فرمود که هیچ شاه خواند از دهر و دامن از دامنش از می‌نماید ای مردمون پس آنچه از آب  
 لغت نوشته اند معنی از بر و یاد از عدم اعتبار بود و بها چون ایمن و همچون بوزن و معنی ایمن که معرب است و از بنا  
 و بنیاد بالغ شریک و همبازیم بجای نون لغت است و شکلا و شکلا و یاسا و یاسه تخانی و همین جمله است و قاعده  
 مستعان و این ترک است که بهای جامی **فرو** بخت و اتم نصب ساخته احکام شرعی را مقدم کرد و ارجح  
 قرآن یاسه خان را خواجشیر از **فرو** شکستن شوند به سلطان دهند زین قهاری که شکلا می‌گوید این چنین  
**فرو** توئی که هست تو سر بران فروراد که در امور جهان باطلک بود و همباز بهیچ رای تو را آورد و ضامن  
 برین قدر که تصانیف باشد در آن همباز متوئی متوئی **فرو** چه توئی و درای همه که چه بود که در خیال در ارکستی  
 انباز ناصر **فرو** و دادکن در نام نیک خواهی از یا عقل ترا نهرل و شفت چه پیون و آیا چون ایمن  
 و بر معانی بالغ و ضم سوم سوغات در آورده و در معانی مزید علیه آن خواه نظامی است پس این معانی بتاریخ  
 ترک بهر سو فرستادی و زن و شک کمال اسمعیل **فرو** چه حرکت بهیچ معنی فراید همه جز این آوردند و شک  
 رشید الدین و طوطی **فرو** چه غریبه و چه غریبه و چه غریبه و چه غریبه و چه غریبه و چه غریبه و چه غریبه و چه غریبه  
 کبر اول و دوم است و اتصال و چه با یکدیگر و اطلاق این بر مرکب از و چه ششلا سیر کلین و بهی که پدید آمدن  
 و یکجیس نباشند و آنرا بازی می‌خوانند و معنی محبوب و مانند آن چهارست و صاحب شرفانه و مؤید این را در لغت  
 ترک آورده اند **فرو** نظامی که دش خلوت نشین است که می‌سر که می‌نشین است نظیر الدین غریابی **فرو** و فصل  
 می‌بستند روزی که داشتند بروم حلقه که گشت از آن در گوش قصیر یافتند این **فرو** چه غریبه که گشت  
 از آن نیز آن میکند سستی و غریبی چشم اگداشان و آنرا نه و آنرا نه مرکب است از آنرا که حاصل بالمصدراخت است  
 و آنرا یکی از کلمات نسبت و بعضی اول و بعضی ثانی گفته اند و بعضی مرکب از آنرا یکی که عبارت از است ندری است و الا  
 ابو الاقوی و هر که با می‌امریسم و نون نمی‌نمی‌نماید یا همین جمله از لفظ مضاف بر و در آید نیز بابدل شود و چون  
 و می‌نماید و می‌نماید و می‌نماید و می‌نماید و می‌نماید و می‌نماید و می‌نماید و می‌نماید و می‌نماید و می‌نماید  
 با می‌موجوده بقول بعضی از متبعین در لغت فرس نیامده و اگر در بعضی کلمات یافته شود از استعمال متاخر  
 بحکم است که بجز اختلاط یافته اند یا در اصل یکی از این حروف سه گانه بوده معنی کاف فارسی و بهیچ و او چون آورده



کلمات ذات الیهات و کلمات ذات الکاف اهلکس هم مسل و بعضی معین گفته اند محل کاف است چرا که لغت و لغت  
 پازند نیز آمده مثلاً یسر یا وزن کبر یا گوشت حیوانات و نباتات حیوانی بعد از این وزن فردا و شرب انکوری و غیره  
 نسیم نه و خوش نره و مثل بوزن نخل چاه بیتا بوزن سیاه خانه و کد با الفتح و وال و دود و ج و هر سه پس بشکند  
 و در جی غایتش برای جمله کجای لام بیت بالفتح بدون الف و کدب با کسر و وال و ج و بدون الف و از  
 شان اوست که بغافل شود چون زبان و زبان و زفان و زفانه حکیم سوزنی فردا می آن نورین و  
 در اکتف کرده زبان تیر چون زبانه اش جمال الدین شهر یاری فردا چون زو زفانه آتش ششم تو و اجمی هم  
 کر پیش خصم تو نشود و عفو تو سپهر متوجه می فردا و زان زبان گرفته یکسر کشتا و زان رومی و عربی و کات  
 تازی چون بوشاپ و کوشاپ که بوشاپ قلب است یعنی خواب در پایشت بهرام نظم شدم و زان تاب  
 خواب کوی خروند همسایه نیکو می جهانده به پیوسته شناس بد بگفتن من این بوشاپ نشد و بدید اگر نعمتی  
 به بوشاپ نگویم خبر پیش تخت کتساب شنیدم که خسرو بوشاپ دید چنان کاشی شد و در پیش می  
 و کاف فارسی هم و او را کاف کشت نه با چون بوش و بوش بالفتح که در فطاف و کرب و دگر و مار کربن حیوانات  
 لیک با نیکوست که لبش بغافل بوش و بوش بهای بوشندند و او را ممکن است که مخفف انبار  
 و می تواند که انبار نه علیه بار باشد چون در و ندر و بوسیدن و انبوسیدن برین تقدیر هیچکی ازین کلمات از  
 ما نحن فیما نشاء فائده قال الشارح فی تفسیر قوله برنج درست و من القاعده المقررة ان حروف الصلوة  
 الباء اذا قرن بحرف نظرف یوخر حرف نظرف لا تقصیر الباء الدخول البتة کما فی قوله و لشکر اندرش و فی  
 قوله بدین بنده درست و فی قوله بدیاد و منافع و فیما نحن فیه و الباء فی الجمع زائده تحسین اللفظ و لکن بنده  
 القاعده علی ذکر تنک و تحقیق است که قدما بعد از آوردن بای صله برای تخصیص معنی می یکی از حروف منقسم  
 یعنی در و بکه ترجمه فی و علی است می آرد و بکس نیز آمده و علی تقدیرین این را بای مفسره گفتن النسب  
 شیوای طوس فرماید فردا می محل کون و بجام بلور بخوردند تا ویران شود و زائده هم باشد چون است  
 و ما شتاب یعنی نامرود یاب و ما شتاب بالفتح است و یازون و آب به استدلال شتاب و شتاب و شتاب و  
 شتاب و الحمد که هر کدام نمی است و ان شیوای طوس فردا بزرگان پیشش بایند راه زو یا کدیت بی شتاب  
 خواجہ جمال الدین سلطان فردا درون شجرت از موج خیز خون بحر است که نیزه تو برون بر جان انچه شتاب  
 ابو کمال فردا بدو گفت مروی سوز و دگر باده و اندرون شدیمی بی شتاب شیخ عطار فردا کوی سوز

دزد که دوی سر و شتاب بردند هزاران طرفه جادوی کشیده شتاب کرد بر روی چشمه و دستها و پاها  
 با شتاب بدون دردمان از دست عقاب توصل خواهی شدن رباب سبزی اگر هستی تین و رباب سبزی  
 جاسوس و عدلمان شهر هر که عالمی را بنیم هر مرد جو و تو سیر کرده من شتاب تو با خویش شدن چو گویم گویم دفع  
 شد زنی مردمان بخیرست و انتساب تو افضل الدین خاقانی فروست بی پیرش طوف کنان سحران  
 آری بر کرد قطب چرخ زند تپاب معنی نماند که هر چند زیادت ما در در لفظ شاه و شتاب صحیح است لیکن چون  
 درین دو زبان توافق و شهر اک بسیارست در سندی کتابی سنان بسین و انجمن بسنی ششستن تمام بدن است  
 برین تقدیر ممکن است که فارسیان در آن تصرف کرده معنی ما خود استعمال نمود و باشند بطریق مجاز و در صورت  
 هر کدام ازین کلمات چارگانه لغتی بود براسه و چو چکی از ما سخن نیده باشد و با حرف نفی زاید و رشیدی گوید  
 چون با نون معیار شود و بار برون مقدم باید خواند چون بنامد و شکند چو که باز حرف زیادت در حرف  
 زائد و میان مکه معقول نباشد و درین نظرست زیرا که نون نفی بر با مقدم می آید و قیاس نیز چنین را نخواهد چرا که  
 با کالجز و منفی است برخلاف تینم نمی که در اینجا مقدم بر تینم می آید زیرا که تینم جزو تین است و بدون آن معنی ندارد  
 است و منفی شهر آئین به و مهر تو داری و تو دانی آئین به و مهر نگه دار و نگه دار بهاران زمین و خرم بهار  
 همان بهایان چنین و نگه دار تو دوی مخفی شهر بهایان بهیندیش و خد را نگه دار مرا بکیز بالا و شکند کنی  
 تیر حسن و دوی قمر و ای خواجه بکوی هر چه خواهی از با بکیر بر چه گویم ملائوتی نزدی شهر بازا بازار ساکورا  
 کن دیار باغچه عروس کن و در تین آشنائی بمن بفروش زبیریائی بمن کمال اسمیل فروخت  
 کس قدر این موهبت نه شناخت کس قدر این اعتنا خواجه نظامی فرو میان دو پرگار شست شاه  
 درین دوران کرد و نگه نگاه نه شناخت از یکد که باز نشان نپی بر دوبرده رازشان تیر از حال شهر  
 قمر و اوقات من بخش جان به پرسی شاید که گویم تو عهدانه پرسی او صد الدین انوری فرو ز کفانی  
 خود پنجان به پیرام که کاشکی پدرم نیز نگه افندی شیخ شیراز فرو زن از مرد و دوی بسیار  
 سک از مرد مردم از باره خواجه نظامی شهر شنیدم که رسم سواد لیر به تنها کا پوی کردی و خبر  
 کجا و تنها دوی بسیار که ریز و فادی در آن روزگاه آینه خسرو شهر به تنها شد کسی به فروز  
 سران شد که باشد رعیت نواز و همان در اصل معنی اعز است و چون در ضیافت اعزاز بسیار از  
 میباشد بجا معنی ضیافت استعمال یافت و بر و ایام معنی ضیف شهرت گرفته حتی که ضیافت و عرف حال

به  
 به  
 به

به  
 به  
 به

حال ترک کرد و دلیل معنی اغراض توافق انسانین است که در زندگی اصلی جهان یعنی تمدن و پیشرفت بی جهان معنی نیست  
 نظریه بود و بعضی ضعیف زائد باشد که لکن سهیل قزوینی شایسته های دید پرز کرد چون از داخل چین به جهان  
 ترکس شیخ شیراز شهر چم که گزای صد روز خند پی زنده رفیق بدر کاهمی که باشند شتی که لایان خیل  
 بهمان دارالسلام انجیل خواجه نظامی قزوینی بهمان شد بود عاقان چین دوزخ شد با لیکه که نشین خیر  
 شهر روزی اگر آن بابو بهمان من آید دوران فلک در فرمان من آید دل رفت در جهان او گفت ان اویم  
 آن او که است این دل آن او از ازان من کجا بهر تقدیر لفظ بهمان مرکب است از مدنی رئیس و شعر عین و  
 مان معنی شبیه و نظیر و تحت و اسباب خانه پس معنی ترکیبی آن ناما بریس بارش اثاث است باشد عاقبتش  
 بدیننی نگاه اضافت استعمال یافته مثل سلاخی و غیره آت حاصل با در اصل برای الصاق است چنانچه مولایب  
 بن شام جلی در کتاب معنی تفسیر کرده و برای استعاره و تشبیه و مقایسه و نظریه و تمثیل و تعین عدد و مقدار  
 نیز آمده چنانچه درین بیت قزوینی که بر روی سری برتن حافظ باشد بهر لغت بهر دقت اندام خواجه  
 نظامی قزوینی ستانند جهان پر بین میفرستد بدیوان میر نهمن به زمین شدم کار دارم بخاریدن  
 مکرش را و درین بیت چنین تا بمقدار بقا و مرو به تیغ انداز و میان و دیندو اگر تیغ را تشبیه آتش داد  
 پس بانی ظرفیت باشد یعنی مقدار و در بیان آتش سوخته گردیدند و اگر برق نازل تشبیه داده پس باشد  
 تحت بود و می تواند که برای الصاق باشد یعنی به تیغ قطع شد مقدار بقا و مرو چون و تقسیم مواضع لفظ معاد  
 محذوف شود و مجاز همین بارابا می مقداری توان گفت و نظیر این بابی قسمت زیرا چه آن نیز برای الصاق  
 چنانچه گوید قسم بسر تو چون اگر لفظ قسم را محذوف کرده بر همین با تخلف کنند از بابی قسمه گویند و کای این  
 بار نیز حذف کنند و گویند سر تو بر نیقیاس سر پر و جان تو داین محاوره اهل عواقب است و در کلام عرب با ممدوح  
 با مدح بر دوستی است لکن بدون با استعمال یافته و بعضی من که از ترجمه است او حدالین انوری است  
 در صحت بمون گویا و فامد آنرا که سیلاب قدیم فامست و بعضی الی خواج نظامی قزوینی و بخودم شوم خلق  
 را بهنای جایون زک دیدن ادهامی مرزا صاحب قزوینی بر سر صدهشت خاکستر نشاند تا بسنبل باد  
 وادی شایسته دارا و بعضی موقت چنانچه درین بیت خواجه نظامی قزوینی غنچه را کیدش می شیر کلام کل سخن  
 در دم غیر غنچه را قزوینی و ساقی بنور باد و با فرد ز جام مطرب کج که کا جلدان شد کاهما قال اشاع و  
 آن الفاظه فی قرآله بالارادیه فی فعلی بی آن اول فصل از کلام تمهید و در حاشیه تا معنی ابا و الفاظه







حاصل المصد کوهستن یعنی کوهن است و معنی تقارن مجازیر که وی گفته میشود و برین تقدیر ما و لفظ کوهست از  
 ماخذ نیه نباشد شیوای طوس **فرو** و لیران ترسند از او از کوهست که یکپاره چوبست و دپاره پوست و ظاهر  
 دوست نیز در اصل دوس بوده ماخوذ از دوسیدن که بمعنی چسبیدن و پیوستن است و چون دوتن با هم بجای دل  
 پیوندند هر کدام آن دیگر را دوست باشد پس بمعنی معروف مجاز بود و از **شان** **اوست** که بجهت بازی بل شو  
 چون غارت و غارت کمانی فریج القوسی چون ل و ج بیست نکه **تجیک** **فرو** یک و دیگر با فرو آب می ریخت  
 مردی بزوش یک بخلط بر و طغیر شمس خمری **فرو** که گینه کشند ای وی از نیم و افلاک بر هم شکنند طارم افلاک  
 بج بجهت فارسی چون تس چسب باضم بادی که از راه سفلی صادر باشد و محمد الدین علی قوسی که چرس بان بعضی  
 و بدل چون بت و بد باضم محمود باطل و بد تشدید حرب و بد و جمع آن دوت و دختی معروف که در **فرو**  
 بر میوه آن درخت اطلاق کنند و این مجازست و ستاس و سدس آسیای که بزور دست بگرد و شنج **فرو**  
 چاودنه مجره لیک و سداس از نوته آسیای چرخ بر یاس ناصر خسر و **فرو** فصل و قول زبان کنه داباش و بشهر  
 بدل خلایف زبان چون لشکر زانو دو مباحش مایع خویش و مکوی خیره مرا که من رنج لطیف خوشم تو خیره تو دو  
 و بسین هما چون بنهر نزن بمعنی تیر که مقابل یک است کمانی لهر و سی و کاف چون چاشت و چاشنگ نیم کار  
 اول روز و بخاطر طعمی که اول روز بخورند و چاشنگدان نظریکه طعام چاشت در آن گذارند جمال الدین عبدالرزاق  
**فرو** ای چاشنگ است چرخ ازرق وی شاد و انت چرخ طلسم و صاحب فرنگ چای که امینی خرمن که مضبوط  
 کرده و همین بیت بسند آورده و الله اعلم بالصواب **حرف** **الش** این حرف در فارسی نیامده و طهرت معر  
 بهورت بهر و فوقانی یا طهرتس یا خرسین جمله و کیومرث معرب کیومرث کاف فارسی و آخر فوقانیت و در کوهست  
 معنی آن زنده و کویا که بمعنی کویا و مرث بمعنی زنده است و مخفی نماند که درین ترکیب کویا و کب کوی حل کردن قیاس  
 چون که کلب غوی بمعنی عرق است هیچ نیست چه صیغه فاعل که بر وزن امری آید بدون فعل عمل نمیشود و چون شاکوی  
 حق کوی ذاتمان بین و در بین و خیر اندیش و بد اندیش و جزان و اینجا چنین نیست شیوای طوس **فرو** نخستین  
 خدیوی که کشور کشود سرادشاهان کیومرث بود و تحقیق آن در مال ابطال الضروره و بحث قلب تفصیل نشود  
 اگر احتیاج اقتضایان جمع نماید معلوم شود و از تنگ تصحیف از تنگ لغوی وانی و از چکن نیم فارسی و از تنگ برای فکر  
 و از تنگ بسین جمله هر کدام لغت نیست و آن را اغلب که گفت چنین باشد و بهر تقدیر تنگ و از تنگ مخفف از تنگ و از تنگ  
 است و در مخفی **فرو** و بین فافت لیران و وی خویش نگاربت کوئی بر استنکامانی است و در وی **فرو** آن

تجیک

حیرت

تجیک

تجیک

آن سخن چمن که از دم وی گشته دم که با پلنگ است اکنون ز بهار با نوطیخ پر نقش و نگار چو بگرفت فغانی  
**فرو گرفت** آن لاج و آن قیمت زبان ناز و مج تو که تنگ از خانه دانی و چوب از در نه دانی و آغوش برادر و سیاه از ناله  
 که ترک است و درین نظریست چه که غین مجیده و نای مشکینه در ترک نیامد که زانی اشرفانه و نای تعظیم تحریف و نای لغابینتی  
 و این بان و اولا و الهیست و بخار بر عجب اطلاق کنند و فغان که معنی تریکی آن منسوب بفتح یعنی بت پس در اصل معنی  
 با قوس باشد چرا که وی را در تجانها زنده غایتش معنی مجو شده معنی ناله و زاری است حال یافته و این مجاریست  
 است و عنصری **فرو** و لغت فغان که کم ز تو ایست هزار بار گفتا که از فغان بود اند جان فغان بدیسی **فرو** آن  
 فتح چینی که از چین و لغتش هم فتح و هم فتح است از و لغت است **حرف** **ایم** بقول بعضی از متعین فغانی  
 و اگر در کلمه یافته شود در اصل مشتاة فوقانی یا سختانی یا خامی مجید یا دال جمله یا زای تان که یا فارسی یا کاف فارسی  
 خواهد بود چون آهنگ و اینج بامد قصد کوشش و ناز و گنج بنون میوه معروف و آتش و خشک بامد و با  
 و یای مجهول مند و مخالف و لهذا اطلاق آن بر عناصر نیز صحیح شده و لیکن گنج بفتح هر دو لام نیل که بدین  
 رنگ کنند که زانی الفرزج و ظاهر فرید علی لیل مبدل نیل است یا بکسر پس کسر باشد بفتح و گاهان جهان بفتح  
 و بکسر ماسوی السد و چون مخفف آن تنویری **فرو** بودن مکان را غرض و مصلحت ملک او را غرض و مصلحت  
 شاه کهان است و مخفی نماند که کهان مخفف کا مان و یا کهان که انا اله است و الف آن را منقلب شده و کا مان است  
 از کا که اطلاق آن بر زبان و مکان هر دو آمده چون زو کا و زو کا و و سکا و معنی جای زرم و جای بزم و وقت  
 سحر و وقت صبح دان که نسبت است چو آن مکان بامد آید گفته شده و با و نک و آن لیسان بود که رخت پوشیدنی بدان  
 اندازند و بسیار و نامور و جز آن که بدان که از اند و وزان شسته ترک از دوزن یعنی سوزن و برین تقدیر کا مان یعنی  
 صاحب کا بود و می تواند که فرید علی که باشد چون ساران فرید علی که سار که شمع سرست و مستان فرید علیست  
 ماسوی معنوی **فرو** و لغت آن زو کا می یاران من چیست این شمشیر بر ساران من میرزا معنی دلش **فرو**  
 تو چون سیل آمدی سنان گذشتی چو صحرای سینه چاک با مانده و برین تقدیر اطلاق کا مان یعنی که گذشت بطریق  
 مجاز بود و حق نیست که کهان بفتح مخفف کا مان و بکسر مخفف کهان و برین تقدیر جهان اگر مشتق از باب  
 جیدن باشد چنانچه از بیت حکیم فردوسی استغفار میشود و در صورت نامخن فیض خواهد بود و بهیچا **حکیم** سنان در  
 دیگری را بدید جهان خوشیش یکان بر جهد و کالیوش و کالجوش بکاف نازی نوعی از آتش حاضر که در ایشان  
 پزند و نوع و جعفر و با و مجهول چو بی که برگردن کا و قلبه بسته زمین را بدان شیار کنند و جعفر مخفف است ابوالمکرم

فردا بدوین که پیش تو گویم دروغ دفع اندازد و سرین بیخ کمال سمبل قطعه خواجهان بانوا اکنون خود  
 کاهی و مزاج دولت و حدی بنوایان نیز هم بر خود کنند کاسهای کاجوشی کنی و تارات و تاراج غارت فصل  
 خانانی **فردم** بر سر خاکش اگر کلمات آمار میرود تارات و رشیدی گوید که جمع تار و هست یعنی کرات و تارات  
 آمار بر سر خاک میگذرد و بخت تبین و تبرک بر تقدیر و تارات و تارات صحت قلب است و این نکته بعد الوقوع است  
 حق است که بجهت تازی لغات نند و پانزده چو چیا بیای معروف و بای فارسی پیروم و جاتن یغوتانی لغت  
 و آخرن نام نازد و جاتون لغت یغوتانی و واد معروف و کسرون و فتح نوقانی و همین وزن جاسون بن حسین  
 جاکون بن بکان تازی معنی آمدن و کوشیدن و آوردن ترتیب لغت و نشر از لوازم است که افاده  
 نسبت کند چون ایرج و تورج نام پسر ایر و پسر تور که هر دو فرزند فریدوند و بنی شتر گشت و رهندی کتابی چون  
 جملیج و فریج و یغوت و فریج و جازانان پیدا شود یعنی روح جسم یازد و ولد و اطلاع آن بر اخلاط چهار گانه  
 نیز آمد و کند و ج بود معروف و معنی خم غله و مانند آن و تاراج غریه علیه کند و زناغ ست شهرسان این ال  
 و سبدم و دلاب ز دست چرخ جناحی و نیز نینج غل ملائکال که زنده بلبلان چین وطن گرفته بکار اکل و تاراج  
**انجم الفارسی** در اکثر احوال مثل جم تازی است و در تعریب بعضا و جمله میل شود چون چرم و صرم و چمد و  
 منج فوجی از تازی معروف و در فارسی بشین و جمه چون پنج و میش بیای مجهول معدوم و لاشی و لایج بهر نیز  
 مبدل است و چرخ و چرخش بفتح بای فارسی و رای و جمله و خای و مجده و کفل سب و شتر و خرو و ماندان و فریج  
 و فرخش نیز مبدل و کچ و کخش بفتح لام و مجزوده و کله و کله و کخش معنی شعله نیز آمده و میرود و فریج و شتر را  
 پس سورت آه شعله است و علم بود و کخش بدین چای **فردم** میگوید و در معنی کوم و شتر نخچه پیدا و کوشش و سدا  
 فزاری و تعریف است **فردم** و سورت سورتش لغت بخش بر سینه ملک خورشش شیخ زنده قبل **فردم**  
 هر که آمد هر که آید میرود این جهان سخت مرگش نیست احمد جامی ترا پندی دهد آخرت را هوش و تاب اثر  
 نیست و صاحب برهان لوطی یعنی عریان و برهنه و لوگ بای فارسی و واد معروف و کاف تازی معنی بیغیر  
 و پیانه تی آورد و داین اگر آببات رسد مبدل لویج و لویج میتوانه شد و تور چانه و مور یا نه زنگی که بر تن نشیند و  
 مکن است که مرکب از مور یعنی معروف و چانه یکی از کلمات نسبت باشد شیخ شیراز **فردم** است و سورت چانه بخورد  
 نتوان بر دار و بصیق و کد و زانده چون نم و پنج تری در طوبت و تازی نایک که از اینوا زنده و لغت و لویج لب کف  
 کچ کف تاب شیر و زبان و کفک شده و در کف توانی لسانین است غایتش در مندی عبارت از علم کبکی

۲۰  
 کلمه عربی  
 کلمه فارسی  
 کلمه ترکی  
 کلمه یونانی  
 کلمه رومی













قطعه بن بقیه که درین پنجاه سال یکجای در غار شاه اوستا کس نفرستاد بر ساطع ملک الشرق از نو تاملتر  
 نبشته است که می گردند پدید آورد حرف **دال** محجه در شیدیت که این حرف و فارسی نیامد و از کتب لغت  
 شهرت دارد و اصل لغت دال جمله بود و همین اصح است لیکن اکثر شاعران و سر و مانند آن قافیه کرده اند و در کتب  
 آورده که اندو شیر ز روشنی که در لغات فارس هر بود کتاب بازند و هستا نیکو سید است هرگاه در خواندن زبانت  
 لفظ هر سید لغت دال معلوم خواند و کیفیت که در کتاب بازند و هستا نیکو سید است هرگاه در خواندن زبانت  
 همین لفظ بود فقیر مولف که در چون از برین واژگان و مانند آن از پنجست که فارسیان دال محجه را دال  
 جمله قافیه کنند چنانچه مولانا جامال الدین عبدالرزاق ماخود و اعمد و ابا بود و سود و مانند آن قافیه کرده و درین قصیده  
 شاعران این تفرق را نکار خور و دود و اندود و اجماع بر اندیش چند باید بود که این دولت این بی سبب شوم  
 محرم که بی دولت این بکینه شوم ماخود و اجماع بر اندیش چند باید بود که این دولت این بی سبب شوم  
 اعمد و حکیم سنائی لفظ تعوید را با لفظ تمهید و عید و میر و شعر و لفظ لغا را باشد و اعمد و اجماع بر اندیش چند باید بود که این دولت این بی سبب شوم  
 آنچه خوابی پیش تو خسر و اینک فزون دوستان را بر جان نفاذ باشد درین زمانه که دیو از زمین بی سبب شوم  
 سلاح زلاحول دارد و تعوید و بعضی که این را از حرف فارسی و اند بر ای امتیاز آن از دال جمله ضابطه قرار  
 داده اند که اگر پس از وی صحیح ساکن است جمله و اگر صحیح متحرک یا حرف علت ساکن یا متحرک است محجه قدوة یا محققین  
 خواجیه طوس فرماید **قطعه** آنکه لغت فارسی سخن میرانند و بعضی از آن را نشانند ما قبل می اساکن جزو  
 بود دال است و گفته دال محجم خوانند و این را باعی اوصاف الدین انوری نیز برین ضابطه ولالت و اردو را  
 و است بسا چون بدین ضابطه از جو و تو بر جهان جهانی افزود کس چون و سخن نه است و بی خواهد بود کوفه  
 دال شوزی عالم بود لیکن اصح است که درین دو مقام جمله محجه هر دو خوانند بلکه اصح پیش قدم جمله است و  
 مولانا شرف الدین علی و حاتم طراز آورده که درین دو موضع اهل فارس غالب محجه و اهل ماوراء النهر دال محجم را  
 لفظ گذشت و گفته در این دال جمله خوانند **حرف** ای جمله از شان دوست که بجم تازی بدل شود  
 تیر و تیج بای معون مقابل کمان کافی است تیج و اغلب که در هر دو تصحیف بود و صحیح تیج و تیز بای مجهول و  
 و تازی همین مقابل کنیا و پسین تصحیف بود فقط و صحیح بین تیز بای مجهول چرا که تبدیل بهم تازی و تازی محجه  
 با تازی و قیاس است و در تحت خود معلوم خواهد شد و پیشین محجه چون انکار دین و انکاشتن با فتح و کاف و حاکم  
 نقیض است و تصحیف کردن و بعضی کمان بر دین پند استن و مجاز مشهور است که کمان برین نوعی از نقیض شدن

در این کتاب  
 از کتب  
 فارسی  
 است

جیم

جیم

[illegible]





و نیکو نگار بنوع فغان کس رکات مدی غیبت که خدای تیر بسایه او گل آن رنگ کاسی آتش نیرش نفا  
 تند باشد آینه آلبین خستنی **فردو** چه همه گلونه زویر جلالت چنان همه ناخن زنده چون کس حکیم سانی **میت**  
 توس محنت خانه نه بود جدی و دلازل بودید نزد ناهشود به بعد او بودا جگرش ستن بخیر او بودا نثر  
 این جهان پرداس شیخ عطاریست که تور و طالبی و حق شناس بندگی کردن بایانوار ایاس و بشین معص  
 زوگ و شلوک و بوجه شک و شکاشک و زو و شلوک و خفت آن و میتواند کند لو مبدل زو باشد این **میت** هر آمد خوش  
 خون عدوش و سر برت کتی که موسی او چو زو خوش برکید دوستی تطیب **ع** ای خون گلوت اندو او  
 خبر خون آمد هر دم از گلوی تو بر کرغ غره سدی آب خود بیک چغری بود ترازان نفع تر و ریز  
 مریش که نیست از نین شیخ شیرازیست مرا و دول در دندست و ریش تو نیز نمک بر جرات مریش و  
 رکال و کمال بالغم و کان فارسی گشت غیر افروخته زغال بغین معجزه مبدل است و و کال بودیم بدین  
 شیدی کویدین تحریف حکیم از قی **شهر** کرد و زو شکو بر الماس چه کرد و از هم شاد و اندام و شکال  
 ناهشود **شهر** بر صفات بود روی اکشت چرخ کشته روی بر صفات **شهر** چون زکال از تاج مستقام میشو  
 تیش که معنی او از بخار نیست ظاهر او اصل تیزه بود و یک از تیزه مقابل کند و ای نسبت و این مجازت و بعضی در  
 تفسیر ترخ نیز همین توجیه کرده اند و هر دو وجه و تعیین تم چون کز و کین بضم کان فارسی و آینه و آینه مالک میر  
 و جاع و زو لوک و خالوک و او و حرف کلو که از کمان کرده اند از **شهر** دانی **شهر** کمان کرده زین چرخ کشته  
 بال سار و کسر خالو کهای هم اندود اسد **شهر** همی کرد و نیز بخوان کرد که تن را کند لا غرور می بود  
 چو دریافت دلا را آینه جفت باغ بهارش کل و شکفت شوا می طوس **میت** نرسید از نزه و سپردنخ که  
 در دین نیست روی کرین و بقا چون زغند و غند و زن کند یعنی جستن شاد و تعریف است **شهر** هم  
 غنعت و هم بزرگ هم است غریب و هم نیر کام حکیم رودکی **میت** که در و به غنعتی یک زغند و هم  
 از آن بیان بیرون نکند و کاف ناری چون نیدن و کیدن و هم چون **میت** در و به غنعتی و هم نیر کام حکیم رودکی  
 زشت و خشم و لود و هر کدام احتمال عکس و ترا و نیز دارد و **میت** زبانی شیرینی گشت خود بخیرید با و  
 گشت خود یکیز حکیم سوزنی **شهر** درخ چون غنعتش کردم کاهی در زمان از لب جوان شکرش بود نیر کام  
 شکر فزکانی **میت** نایا سید بود و برش همان آینه خوی خویش کاش **میت** یک و در باز  
 و به کوه که شیر چرخ گشت کیش است و با چون کز **میت** و کوه **میت** و با حرف و غنعت و در و زو

نیم

نیم

نیم

نیم



و نوزن و ناز و داج و ناز و نون شد ناصر خسرو شهر اسی تیغ زبان آخته بر قافله زار چشمت بطبع اند و سنوان کس  
 کاز آتیرالدین خسیکی شهر غرض حیدر محلست اگر نه بر باشد ز کار و نوز یک روز و ده شربخار این  
 خمسه مدق و ذری ذکر دارد کون طرف چمن از خری و طی و بجان و شاخ نسترن سر و مشا و منو  
 بید و کاج و نارون درنی بایک زن خیزی بجز وادی دن می بده ساقی که مار نیست بر عمر اعتماد موی  
 معنی بیت الخ اخی بروشتی اسی کج کاج تاکه کالای بدت یابد رواج ناصر خسرو شهر اسی بی نوز  
 بهر ترحمت کو خود شرم نیاید ازین قاست چون ناز و خواجه نظامی **بیت** رسولان سیدند با سواد باج  
 جاپون کن شاه تخت و تاج سلطان سواد و مراد باج **بیت** تاجوی این باغ وجود و خوش بود  
 چه مکان فلک بنر پوش عبد الحمید **بیت** چه بر ناز و سر امان گشت ناز و بصوا شد کر از ان کو و آمو  
 و ناز برای محله نوعی از طریقت شمس فخری **بیت** آن بت که زمین شومی آینه و در شاخ شکر سواد  
 میریزد نوزن نسبت و هر دم از قامت او فریاد و سر و پسمان میخیزد منوچهری شهر چوطلی  
 گشت شاخ بید و شاخ سرو و نوز و گل نشسته از عنون سازان زیر سایه طوبی ابوالصیر اسی خسانی  
 شهر ساقی بشیشه ریز ماغ شرب ناب خصم نشاط فاجه و جبار شد مرا میر خسرو شاعر خواب که غم  
 کند پس از چمنی غنچه را فاروی آید مکر خاصیت جبر گرفت باطلت شب شکل به چون ناخن شیر سیم  
 یا بیل از زین گره بر سر کونسا رده آن کوک بر تارک بیل از شکوه بود تیغ کوه بر بالای کوه تیر زامع  
 شهر خروشان از لک دیدم چو نیلان یقه نیم شد که عاجز میتوان کردن کج بخشی غلاطون را و در بعضی  
 بحث کج استاد فخری شهر پادشاه سپه ارای او دویست هزار چو پیل مست و پلک نژد و بر زبان  
 چون کاز و کس بتحرک نوقانی و کاف نازی تخم انکور که در میان غروب بود حکیم سوزنی شهر یک کی نوز  
 خواهر موسی از زین بهای دوز **بیت** آن خوشه بین چاکه کی چیک پر بنید سر بست و نوز  
 دست به چکس بر کنده سیاهی چشم غراب او هم بر مال مردک دیده و ز کس استادی شهر  
 که بارند و گویند و هدایت بر باد تو کس نکوی مان ندی باب ترا و تبیین مجرب چون نوزی و نوزی  
 این مردم پایورند و پیغمبر همد و ضیافت کنند و این و تباری توزیع خوانند و ظاهر این لفظ را اسیان  
 بتیغ و چمن خوانند و در دوش لبم دال زشت و ناخوش و در زورش برای محله بود چله کذاتی  
 انفریح و بکونه و بکونه بیای تباری از بالا و آینه و مکتوس خواجه نظامی **بیت** که با شکونه بود پس

بیت

بیت

















شهر چون لب ایاق بر لب بند چون ببح جان لب می آیدم از حسرت ایاق او یا نه عربت چون نه  
 معرب کند که در مندی بکاف مخلوط الها و ال مندی است و ثبوت معرب کو از نام پادشاه معروف حرف  
**کاف تازی** زبانه شور استعمال کاف و قاف است آنکه در رسم خط دراز می نویسند چنانکه در مفردات  
 بقدرست و در آخر کلمات واقع میشود پس ما قبل را و اگر از حرف مذکوره در صورت همیشه مضبوط خواهد بود اگر  
 حرف مذکوره همیشه ساکن کما لا یغنی و دوم آنکه مرکب بهای غیر مفلوظ نویسند و این همیشه مکسور باشد و از است  
 که کاهی این را بیابد که کند چون کاشکی که در اصل کاش که بوده اکنون باید داشت که قسم اول برای تفخیم  
 و تعظیم باشد چون ملک و بابک شیخ شیراز در حکایت خوارزم شاه بیت پس گفتش ای بابک باجموی  
 یکی شکست می پرسم کوی حکیم تونی شهر چون کو کوکان زوایه و ملک بخت خویش دیدنی نشان  
 و ایکی و همرایک و بر اسمی تصغیر و تحقیر چون مروک و ایک بمعنی مرد حقیر و قطره آب فضل الدین خاقانی شهر  
 مرغ که ابکی خور و سر سوار آسمان کند کوئی اشارت است این هر دوی شاعر در مقام شجاعت و در ترجمه آرنج چون  
 طعلک و فرزندک و آنکه از عالم تحقیق بهره ندارند در صورت جمع بکاف فارسی خوانند چنانچه درین بیت شیخ شیراز  
**بیت** بدو بازخواست نصیب دهند که فرزند کاف نظر دارند و در بعضی نسخ است عم که فرزند کاف است یعنی  
 دارند و این قافیه نمیتواند شد که آنکه مصرع اول چنین باشد عم بر تو بازخواست نصیبی زنند و آقا و معنی نسبت تشبیه  
 نیز کنند چون چشک بجم فارسی و او معروف و شین جمه کوزه لوله دار و از چو شنیدن که معنی کیدن است  
 و چون در کاف بفتح بای فارسی چستان و لغز زیر که معنی وی در وی پنهان میباشد همیشه از آنکه در کلمات دیگر مصروف  
 پر و مخفف پر و معنی پوشش بود و تیر که جمعی که مانند تیر و جوالد و زوار اعضا خلد و خشک پارچه چاکر کشته که  
 زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند و این مجاز مشهور است و کو در ک و بریدک مرکب است از کو و درید که معنی فصله  
 و خاست است و چون اطفال به پوشش دریدن اعتقاد دارند چنان خوانده اند و این تحقیق هر چند در ظاهر مکرر است  
 لیکن باین واقع را چه چاره غایتش بر سر لمر و نابالغ اطلاق کنند منوچهری شهر شاد و باش می گستان از  
 ساقیان و بریدگان ساقیان سیم ساعد بریدگان سیم ساق نیز خبر بیت زیر و گهای دور از کار بسته  
 که از نظرش این داناست خسته یعنی متعب و نظم چون شک درون کرده که در مدرک از دروزند  
 کرده چون که تیر که در کرده کس چو با که در مدرک نافع باشد که به بوس و ملک و قسم دوم تفصیل  
 بود و معنی این نایبه بعضی استغنیامیه گویند زیرا که معنی لغوی استغنام از وی نیز مستفاد میشود و خواه نظرهای

کاف تازی

توضیح

توضیح



شهر زن یعنی که روین تن است ز نرودی چو لافند که اخزن است سیئه بهتر است از بی که روین تن باشد  
 و هیچ شهر از شهر که اندازه بر گزیده بی غل جوی مشک بهتر که یک توده گل و دعلیه و این و اصل بایست  
 همه از ناپیست بگیری جانی بروی تو شاد جهانی که شادی بروی تو باد اقی جهانی را که شادی جهان  
 بروی تو باد و خواجه نظامی بیت مرزان که بان صاحب مان تویی مانده باقی که باقی بمان یعنی تویی که باقی  
 مانده پس واجب است که در حق تو این دعا کنم که باقی بمان محمد علی سلیم شهر شکست کار دل من از دست کاینه را  
 خواجه چشم بداز چهره تو دور کند و نجایه سید محمد عرفی شهر شکست که نشسته برانونده بودم سر که افتاد خود را در آن  
 خرابه که در دین بیت خواجه نظامی بیت در دومی رفت چون تند باد که تا چشمم بر هم نزن سر نهاد جمله  
 تا چشمم بر هم نزن سر نهاد مجموع شرط و جزا است پس این کاف فحاشی بود احتمال زیادت در آن خطاست و بر  
 تعیین وقت و بیان ساحت سید محمد عرفی شهر هر سوخته جانی که کشمیر در آید که مرغ کباب است که بابال و ابوبکر  
 یعنی اگر بالفرض مرغ کباب باشد او را این حال است که بابال و ابوبکر و این را کاف مفاجاتی میکنند بمان  
 نهما سستی ندارد چه عرض اینجا بیان سنج این حالت است نه آنکه سنج این حالت مفاجاتی نشود و دیگر آنکه در کاف  
 فجایه انقدر میاید که آنچه مقدم شد و بر کاف علت مدخول کاف نباشد چنانکه کوئی افغانه بر ایدم که درنده زده بود  
 استاد و بود چه سرج آئیس از خایب حاضر شدن درنده نشد است همین حالت درین عبارت علانی  
 شیخ ابوالفضل که این تحریر و تاسف همچنان تازه بود که واقعه حکیم مغفور پیش آمد و همچنین درین عبارت که هنوز  
 آیات منصوره کشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت منش سران مایه سار را بر گاه و الا آورده بی اگر این  
 کاف از رویه گویند و همیشه چه کاف از رویه است که قبل کاف علت موجب باشند مدخول علیه کاف  
 و از بیت مذکور مفهوم میکرد که در آمدن کشمیر البته سبب نشود و نمیشود و بعضی محققین بر آنند که این کاف را  
 استبعاد است در میان وقوع شرط و جزا و ملازم است آن چنانکه بر تنوع پوشیده نیست و همچنین در آیات آیتان طاهر  
 مشهدی که میر محمد ابند دل از بر جهان چه بدی است اگر رنگ باشد که بر بمن مانند میرزا آقاسی الدین  
 شهر شکست دل من دیروحم یکسانند که بعد رنگ خورشید که آواز کی است علم ز لای شهر شکست  
 بیعت در میان کناست که که کره کران باشد که کاه است درین محبت اگر سبب است اگر ساز که آخر است  
 و در دهم آغاز اگر خشت سر خم آقا است که پیش از طرح معاری خرب است و کاف بایه در نظم مذکور  
 شلامدین بیت و در جهان چشمم ترم قاسم فضای آسمان شکست بهر حاجت سگی از ملاخن بود با او و

ابو طالب علیه السلام شهر انقدر الماس بر دایم پهر افشاندند من نمک از کیه شب و چشم آخر میکنم و در صبح اول  
 کاف بیان آنقدر و در صبح دوم لفظ هانقدر محمد دست یعنی آنقدر الماس که سپهر دایم من افشاندند است  
 هانقدر من نمک از کیه و چشم آخر میکنم و خواجه نظامی ابیات سکندر بلز زید از ان یاد کرد و چو بر کز خان  
 لرزد از بار و سرد جزا و هر کسی با تو سر نهند چو رلف تو سر بر گیرند ای جزا و هر کسی که با تو خیال معشیت از  
 چنانکه بر کز خان از بار و سرد لرزد و کاف استغنامیه نیز باشد و مستغنام با انکاری است که مقصود از وی یعنی  
 مصنون کلام باشد چنانچه درین بیت ملائمت بعیت که یکوید که بر دم سفر بست بقل عاشق میکن  
 کر بست یا قیامیری که غرض از وی تقریر و اثبات مطلب باشد مثلاً و حد الدین انوری شهر که بر دوزخ  
 با مداد مطلع صبح که بر فراز دهر شب بصد صبح شفق یا استجاری که مدعی تکلم استعلام از مخاطب باشد و  
 این مستغنی بیان است و زنهاریه و ناچار است پیش از وی ان و صلیه یا هر چه معنی آن باشد و بعد از وی فعل  
 مستغنی بنسبت مرزا صاحب شهر که همه خانه کعبه است که تعمیر کن تا توان کرد عمارت دل و برانی را در تعمیر  
 ایاشهر بر خیز خان از سر دنیا که پس اندک گزشت گفتند که مریع نیشینی و کاف انضایه و ناچار است  
 که پیش از وی لفظ بلز زید باشد یا محمد و حسین نامی شهر سخن فلک پر بخم نیست که بر در کت عمار  
 که اعی فلک درگه دوران نکست شیخ شیراز شهر غندی که مردم بصورت خورند که ارباب معنی بجا خورند  
 لفظ صورت اگر چه بصورت متعلق بلفظ خورند بنیاید لیکن بقرینه ارباب معنی تعلق بر دم دارد یعنی آنها که مردم بصورت  
 اند و بقل و ذکا و کاف سپیدیه تفریعیه هم باشد و فرق بینها است که سببیه سبب دخل میشود و وجوب  
 مقدم میباشد سبب مثلاً توی که من را هر روز سلام میکنم که نوکر توام چه نوکری سبب است سلام هر روز را ازین  
 است که ایجا وجود نوکری مقدم واقع شده بر وجود سلام و چنانکه بگوی زید پ کرد که در آفتاب گردیده بود و تفریع  
 بر تفریع داخل میکرد و در وجود تفریع موخر میباشد از تفریع علیه چنانکه بگوی چهل سال مشق کردم که خط شانی پیدا کرد و  
 پیدا شدن شان موخر است از مشق سطر و چنانچه گفته و کتاب بسیار پاشیده اند که گذشته است و خواجه نظامی  
 فرمایده شهر سو مخزن او درم اول سبج که سسته کردم دران کار بیج یعنی غرن را که چنین نازک و رفیق  
 گفته ام سبب نیست که اول سبب مخزن قصد کرد ام و درین دایم گفته ام و طایر از قبیل اول است و درین بیت  
 بعیت نیست درین طشت فریاد کس که بر بسته شد راه فریاد رس یعنی بکشد بکشد فریاد اهل دنیا میسر شد  
 است که فریاد مظلومان ازین طشت بیرون نمی آید لیکن وقوع فعل مضارع در سبب و وقوع فعل ماضی در سبب مجز

مخول این توضیح که می تواند شد پس توضیح صحیح چنین باشد یعنی اینکه فریاد کسی درین مثلث نمی افتد ای کسی می شنود  
 فریاد کسی را سببش آنست که راه فریاد رس بسته و سد و دست درین قیاس و دیت و دوم ازین **قطعه**  
 بیاساتی آن آتش توبه سوز با تشکله خطرین بفرود مجلس فروزی و لم خوش بود که چون شمع بر فرستیم  
 آتش بود تیغه خوشی دل بن مجلس افروزی از برای آنست که مانند شمع آتش متکین است و کاف زانده نیز  
 آید چنانچه در صرح چهارم ازین قطعه ملا عبداله با تعلق **قطعه** طرازانده بهستان کهن چنین شد علی بنده بکر  
 سخن که نذر اقبال شایسته که از فتنه شدن ملک نسی و جناب خیر المذقیین و شرح این بیگال  
 سهیل شهر باب است و نام زماجرای چند که بر کباب خود با کسی نیارم گفت میفرمایند که ظاهر خود آنست  
 که کاف اول بیان وصف ماجرای چند باشد و کاف ثانی محض مخم که برای ضرورت شعرا و ایهات لیکن معلوم است  
 و علم صاحب انشا سبب این کاکت نباشد و لهذا توجیهی بخاطر میرسد و آن آنست که این بیت مرکب است از  
 سوال و جواب مفروض که در میان تکلم و نفس می واقع شده و توجیه آنکه لفظ خبر برای استغناء موضوع است  
 غیره و آنرا از مضامین استغناء است پس که بعد از مذکور ناچار است چنانچه بگوید خبر تو با کسی سخن نمیکند که در جمله استغناء است و تو  
 هستی و با کسی سخن من سخن نمیکند فعل که در دو استغناء واقع شده اما کاه می صله فعلی را که استغناء در و واقع  
 میشود بر مضامین مقدم میکنند و بصورت احتیاج ذکر استغناء منتهی باشد و گویا در دم دست است چنانچه بگوید  
 خبر تو با کسی سخن نمیکند پس اگر تقدیر اظا هر کند چنین شود که خبر تو با کسی سخن نمیکند لیکن در عبارت اعاده صله فعل که  
 لفظ با باشد شده و در صورت اول بیک لفظ با اقتضا بود پس در بیت مذکور میگویم که چون تکلم لفظ خبر زبان  
 ماند که با نفسش سوال کرد که مضامین الی این حرف استغناء که باشد فعلی که ذکر خواهی کرد خلاف آن که مخصوص  
 میکنی موافق این تقدیر کاف استغناء می باشد چه استغناء کاه از تعیین ذات ذی عقل باشد چون در عقل بودن  
 مسئول عنه بطریق عموم تعیین بود و برای آن کاف متصل شود مثلاً پسری که این را نوشته چنین کاف  
 بعضی از سخن همان که امیه گویند و کاه بی سوال از تعیین ذات غیر ذی عقل باشد از تعیین ذاتی که ذی عقل و  
 عدم ذی عقل بودنش هیچیک محقق نبود و درین هر دو صورت استغناء می میکنند اول چنانچه بگوید در بیت چیست  
 چه اصل آن چیست بوده چنانچه اصل کیت است و دوم چنانچه شخصی که از دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ که او است  
 یا غیر آدمی و پسری که این چه باشد پس تکلم نفس خویش جواب داد که بلب خود بعد و کلام تمام نمود که با کسی  
 نیارم گفت و ظاهر است که لفظ با قبل از کاف استغناء می قدرت که بجهت استغناء حذف کرده شد یعنی خبری که



بنفع فوقانی و تقدیم تری بر بای تازی و داد معروف کمان نرم که آنرا نیرم و کباد و نیر کوبند و کلاه و کلاه  
 کاف تازی تارک سر و بالایی پیشانی و فوقال بنفع فاو خای مجمره سومی فر و شسته که آواز می گوید بالایی خاک  
 افتاده پس منی ترکیبی آن بالایی خاک باشد چه فر یعنی بالامرادت برست و کولانج بوا و مجول و نون غنه و  
 جیم تازی و قیل بکاف فارسی و لولانج نام حلوانی و کلاچ مخفف نیست و کوچ و کوچ بوا و معروف و جیم تارک  
 احوال و در شید است که کوچ بلام تحریف و عند بعض لولانج نیز تحریف است بسبق اطمه شبحار خوشنویسان  
 قطاف با قلمهای شکر جدا کرده اند از خط تعلیق کلاچ بناتش بسبق افتشاندی کلاچ بنان  
 بهر پرشاندی شش قمری شبحار بخوان نعمت تو آواز چار پهلوند ز بسکه خورد و مباد و لیه کولانج شش شتر  
 بسا کمان بخشد کلاه پ و شتر و نادل نمد برای شرف خاکپای او را چرخ بجای اکیلی امر و زبر  
 نوز کلال حاکم شهر یارنش با کنش ریش پاک یازند سبک کی بر کلاک یا کلال بلام کانی پس  
 و محمد الدین علی قوسی بکاف و بلام هر دو آورده و بین بیت مستند است و با گفته که بدناست قافیه کلاک  
 بکاف مناسب تر یانید و نیز در شرفی شهر سر و بین تراد و شک تر زلف و خاکت ز سر پا گرفت  
 و عید کوکی فرو در کمان چرخ پیش بیکت میخ را هم کمان تنبک و شمشیر ساطور آمده و ملا سروری  
 تفسیر این لفظ نوشته خلع زین و آن دوال پس باشد که در کاب زین کشند و در شرف نامه یعنی فرود  
 این آورده اما بیت ابو الفرج مدنی سوز معنی اول است فرو کمان ستم و ستم یعنی کمان تنبک  
 نرم شهر یار است و رشیدی گوید قبول بلام خبر و شعر غیر سر و یافته شده و بهر شهر و کلاک  
 فرمان ده کولی که بر فغان زندا و ک تنبول و نیم چون لشک و ششم بنفع بای تازی و بین مجموع ششم که در  
 زمین ماسفید که زانده فرادادی و چون مورد بود و بر کمن سومی من همه در واکه بر شست بران مورد  
 ششم ششم والی شهر از نسیم ریاض دولت تو برنج کل در شین شد بشک و با چون تلک و تار و نوبت  
 خطه بایک و میان سر که آنرا تازی فرق گویند و چاک و و چاک و بنفع جیم فارسی و او پرند معروف کچک  
 ز کمر و خورش آواز که بعلی ابو الیخ و فقره و در عراق پوزه و در هند وستان جل جیم تازی و لام خوانند  
 و بهترین می نیست که از برخشان آرند و چاک و و چاک و مخفف نیست و ترکیب و بنفع فوقانی و بای تارک  
 کچک سیاه و نازق و ترب و ترن نیز خوانند و طبقی محراب است و کوی معنوی قطعه شی عشق فریزند باید  
 جانب بنده که بسیم اند که تاجی ز بهر تو پزیدم چو نوشیدم نه تاجش فرو کوید چون سیرم چو کوی



و این تشبیه چشم فریداد جل جلاله چو درازنوک ست خوشتریدی و چاکب  
 شهر بزی زراف سینه و ابروی کران کام بحرینک فتنه و کوی صبا کدار و چنانی چون پوردگان پودیا  
 بیایم طری و نور و یان با و او با بول نام همه مسترقه که نور دجان معرب است و استپوش تخم دوال که کبر است  
 شهرت دارد و میدل اسپ کوش چنانکه گشت آذگون و آذریون بالمد نوعی از شقائق که گنارای آن نبات  
 سرخ بود و میانه اش سیاه برین قیاس زرگون و زریون و گلگون و گیون حکیم قطران شهران در حقیقت  
 تو باری با زریون جاودان کوبدانش باغ دولت را می زریون کند همیشه بار خدا یا سر تو زریون باد  
 که هست جان همه دران بتوزریون مشید و طافرو همیشه تا که بود ازراق عاشق را دلی چو آرد  
 رخساره چو آردین حکیم ازرق فرو بوی طغش انجوا می کنی آذر چو آذرگون تنابخش انجوا می زارگون  
 کنی آذر حروف لام شعرا زلف خوان را بوی تشبیه هند و بجا که بجم و ارشان اوست که را  
 مهمل بدل شود چون الوند و آردند بالفتح نام کوی مشهور در بهمان و مالش آوند بالمد و آل رنگ سرخ را گویند و  
 گو الوند شهرت دارد و فضل الدین خاقانی فرو شراری جهرش اجل اشش که خرقش آردند و همان  
 نماید و کاف تازی و هر دو یکس چنانکه گشت جهم در اول افاده می کند چون میا و مرو و شمشیر و غیر  
 و در صورت هرگز از افعال جدا نوشته نشود و هرگاه با اعلام درآید مرکب بهای مخفی نویسد مثل که و چه  
 و نه برای رفع شبهه بلکه دیگر حکیم ستافرو بر سر جو روشندین بن دینی من که مشب پوش و قبا با  
 و نه زین و فرس ناصر خسرو شهر بر راه امام خود می نازد او بر شناس و ما شن را فضل الوند  
 خاقانی هم چو مرع بخت با عقله سر باد و سه ستارش و در افعال ضمه واحد مکمل مرفوع متصل منصوب  
 وجود متصل بر سر آید اول چون گفتیم و کردم و مانند آن فانی چنانچه درین بیت مولانا لسانی فرو و بشوای  
 جگر سوزگر و شمع رخت خطی نوستی و پردانه ساختی بازم و شیخ شیراز طبعیت و لایحی مردان آن پاک  
 بوم بر یکم خفاط از شام و دوم ای خاطر مرا بچنین درین قطعه که یکم در بر بنده دل بسوخت که  
 میکفت و فرماید شمس میفرودت ترا بچو بن بنده افندی بسی مرا چون تو خواجده باشد کسی که میمیر  
 از کبد دل مطلق شده بلکه یک معنی گشته و ثالث چنانچه درین بیت نورالدین طهری فرو و نتوان بر  
 سعه زبانی و کران رفت و نهال خود انداخته ام را بهرم را شیخ ابو الفضل فیاضی طبعیت گفتیم که بر کلف  
 زرویم او نیست عبادم مومیم قول او زروم ای زاروی که مرث ای لیسر خود را لیکن صحیح معنی را بهر

این تشبیه

حاتم  
 حاتم  
 حاتم

که برت چنانچه درین بیت پس معنی اول مجاز بود **فاحمد** یعنی از اید لغت و شرح نوشته اند که قدما گاه **شبه**  
 که ضمیر مطلقا نخواهد بود و خواه فاحمد و خواه حاضر و خواه مخاطب و خواه مستحکم حذف میکنند که در غیر اینها نوشته  
 چنانچه درین بیت **شهر رخ** که کل بچشم از باغ گل دیدم دست شد بوی و همچنین درین ابیات آمده که  
 انوری **ایسا** چون البان را بجای بستم و دیدش بگرفتش کنار و برانداختم نقاب آردش بجای نشاند  
 نشست پیش بر دست بوسه دادم و بر سر زد و کلاب و حق است که این حذف نیست بلکه التماس است  
 و آن عبارت است از آنکه از ذات واحد یکی از طرف سه گانه که نسبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر  
 عدول کند بشرطیکه معبر شخص واحد باشد این شش قسم باشد عدول از نسبت خطاب چنانچه سیدی محمد غفرانی  
 از حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب صلوٰه الله علیه نسبت تعبیر نموده خطاب عدول میکند **شهر** عدول و  
 اگر باغبان دهر کرد و در دست کشود چون آفتاب اند جهان سیار گل ای که از اندیشه عدل صلاح اند  
 تو بنفس بند در غمازی اسرار گل و از نسبت تکلم چنانچه درین بیت عاقبت هم بکنند **السلطان** اگر  
 کی کند کی کر آن دم که نماند اثرم و همچنین درین **قطعه** بنده شب با جمال الدین خطیب او برامی و کلک جان  
 حوریت بدیزیر تا با کنون خیر و نیری دهم زانکه در شربت باشد ز کزیر و از تکلم نسبت چنانچه **نظم**  
 ورنه فراوانست ما و دشت کاسی مسلمانان ازین کافر نفیر انوری این خود کیها کند تو بر کی کن بر  
 خروید کیه و از تکلم خطاب چنانچه **شعار** قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن کین حکایت چون نهایت نپذیرد  
 اول عنی افسانه بخوان نوبت و دیگر شعرت گوشه چشم نموند که رنگ است محل و از خطاب به تکلم  
 چنانچه **شعار** عنی آغاز کردی کن شاید کین کن خاندان خراب شود شیشه آسان بیت نیست که بستم  
 جهان خراب شود و از خطاب نسبت چنانچه **شعار** دیده سوی تویی آیم ای حور برویت گرفتند و علی نور  
 به و فاحش آن سبب سیمین جایی خاسته از عین کافور و درین تقدیر در بیت شیخ و ابیات با بعد التماس  
 از تکلم نسبت باشد و در **نظم** فاده معنی نسبت کند زیرا که در رنگ مانا به نیل است و در یکم و دوم و مانند آن فاده  
 معنی فاهل کند ای با قام بالوصه و با قام بالاثینیه و لهذا در عربی بدین معنی واحد و ثانی و مانند آن می آید  
 و اقبل این هم درین لفظ دوم مفروق میباشد و سایر الفاظ مضموم و بهر یک کسب یافته نشده و خارج نظام است  
 و هم چار خورش که بی غنجد برباد کنی غریمت بختند درویش و الله بهر وی و در بعضی **بیت** **ایلم**  
 چهارم از تو پنجم و نام تو نام تسمان کم باور کاشی **بیت** که روی چو سج کلیم روی شان همه شش دو

ایلم



دودان موی شان <sup>بسیار</sup> و شهر و شین کیدم که ماندیم و مری گرفتاری که امروز دوشم <sup>حار فانی</sup>  
 این غزل بروم و غم مخند نیست و گاهی این سحر را خدمت کند چنانچه درین بیت و در پیش واک هر دوش  
 بر چار فلک جویدیس <sup>در چار زمین علی موسی</sup> و طالع کل شهر ایدان خوان گفت که با سار سلطان  
 بر منزل جوشید جان <sup>ای چارم</sup> چرخ چهارست <sup>ای حواس</sup> تاریخ تولد طبر الدین محمد بابر پادشاه لایزال بخاری یافت شهر چون در  
 شش محرم زادان شد کرم تاریخ مولدش هم آتش محرم <sup>شید می در لفظ تیرم بقوتانی</sup> آورده که لفظ آ  
 بعد بانوی اعظم و خاتون بزرگ چه تیر یعنی برگزیده است و سیم بر لقب زنان نهاد و مکنند چون یکم و هفتم پس  
 تیرم یعنی زن برگزیده و تحقیق است که میم درین کلمات علامت نداشت است و تا قبل این تیرم شهر است لهذا  
 با آنهم دم و مانند آن فایده میکنند و بصورت صحیح تیرم کمانی البرکان و ایضا فی الشریعی نزل الفتح بخاکم او گفت  
 شهر اندین <sup>همه</sup> بزرگ کشور خوار و ط <sup>شهر عالی هند</sup> علم تیرم ترکان تویی <sup>و از شان</sup> اوست  
 که بخای عجمه بیل شود چون برم و بوج بفتح نامی تازی تالاب و استخر ابوجسن <sup>شهر</sup> غلغلو چون تن خود بر  
 پاک نیست از ساش تمام لاو درست نرم نرنگه در بزم بیرون <sup>شهر</sup> شمش از پنجه بر آفرودن شد  
 و بعین محمد چون پنهان پنهان بوزن و معنی چنان پنهان بقا چون غیر و غیر بخای محمد بوزن موزن آسین شهر  
 که به پشته کفش و موزنه نصب کنند و بر بلوی سپ فلانند و از آتازی چهار کوئید و بهیر اما نیست نیوی که  
 بعیت چو ترم و دادینه را گوئید تیر برشت و از ساک دور غنیز و تنون چون یکم و یکم بفتح کاف فارسی نیم  
 تازی بر ستوان و بام و بان سطح کشف مراد نیست توتومی معنوی بعیت <sup>شهر</sup> سر و کن یکدی از باج  
 آذین من چرخا برسان چرخ <sup>خواجه جمال الدین سلطان</sup> شهر از جهان منسوخ شد سحر کما غنیز و کین بعد  
 ازین کس و ازین کس که گوید در کان <sup>مولانا کاتمی</sup> شهر و آتش تیغ غضب که شعله چرخ <sup>نفر</sup> انگشت  
 چرخ خاکستر شود و با نه یکیم <sup>طاشانی</sup> کشور شهر و هم لایوش بفتح غنیزه نوخته از نوید جسم را غنطش بر و کینه  
 بهتر از یکیم و با چو ن تادم و تاده بفتح را و هم آن خانه چوین چون خرگاه و سار پرده و کنبه و محراب که از چوب  
 سازند و با طراف باغ نمند تا مانع از دامن شود و چوب بندی که از برای انکور و اچین و کدی و محرابی کنند  
 و از آن بلند هم گویند و طارم معرب نیست و درین چهار من سحر و سحر یک و سحر بوزن <sup>سحر</sup> سحر و سحر  
 سحر نیست و این حاجی سحرست یعنی سحرست و شید می گوید سحر سیم است و در فرهنگ محمد الدین علی موسی  
 سراج لفظ پاکس حکم سنائی شهر امروز از خجالت و پوشیده بندند را <sup>جانب</sup> است پرتش طبعی است

کج  
 کج  
 کج

کج

حرفان

فمن غری قمر و کرد و از هر وی دم اعدا است آب و تیر به یک سهر از ناصرخسرو قطع نه خواننده  
 و تیر و تیر بهیم بی غیر بهار چون نظاره که کایشان بی چون گفت ازین بنوادی و بنو تار و میهم  
 و مانی در مضایع و از دهم فاعل از بلب آمدن بابدل شود چون می آید و بیا و آینده و ایمان و ای  
 و زانکه و چون از بر دیرم خط و یاد و اود الدین انوری بطلم این مرکب بید او تو کبر پس چو دل است  
 از او چو دلبویس چو از مندازی از دفر تندی و در شتی نه مانا یک سوره بر لید که کو از بر مند است  
 و صاحب فرنگ درین بیت آن برم بامد مع النون خوانده و تنها لفظ برم یعنی ناخود آید و دایم  
 است زیرا که از بر مفرید علیه از بر است مثل از بر بوزن و غیر معنی ترکیبی از بر چیزی که از بر سینه بود پس  
 یعنی ناخود و مجاز باشد است از فرخی بطلم با عطار دیر خاسته سخن دانگفت هر دیر که کید بان کند از فرخی  
 و از بی رسم و تاسو فقیه نامه کند نامه عا جند رکان و دیر ان از بر و چرا و چرا می چو بدین مثل جلیغ که  
 آن نیز فرید علیه است چنانچه که گشت حکیم سالی طبعیت آن شنیدی که در ولایت شام بوده بودند  
 از بران پیرام و از بر مرکب است چو بر همین معنی کاه و علف نه معنی چرا که کانی الفریخ و از بر است  
 غری که با تاد او و دیر بهین معلوم میشود و چون از فر و چو خیر است مانده و دیر با بانی زنجیت بدین  
 بی چو برین و کمان و کما سه کثکول که ایا ان فرید علیه کاس و کاسه طیار غری بیت در دیر کمان  
 بدینا کردیده و جمع کرده و ربا و کوز و پن مدر کوماه کردن که از آنکب لغتم فوقانی و سکون چون  
 گویند حکیم سوزنی شهر امام بیخ کما سه غری گویند که از کما سه می اندر یلله گویند کما سه جز نه با بار که  
 باشد که کما سه کاسه بسود تواند و کاسه لغتم مطلق کتاب و گویند و ششم کما سه بای تازی و فتح جز  
 معجمه و حامی نموده فرید علیه شش معنی لغزیدن و لغزش حکیم ستا در دست دنیا طبعیت آن شش از شش  
 شهور و شهور است و در نه جای ششم بیت حرف و نون مثال اشراج اعلم ان النون المقصود  
 حرف نفی تدخل اول الحکمة و اذا قصد نفی الحکم کتب متصلا بخبر نه و نه و والا کتب بالهوار بخور نه و نه  
 قد نفی باخر نه النون الف و يقال ما والفرق بینه و بین السابق انه یقصد الاول نفی التوضیفه و نه  
 یقصد توصیف نفی و لینه یجعل همسا والمصدا و مصابیح تدخلها الی ان المصدا به طبعیت بود  
 هر کس کند ان بود که نادر استی مردن طان بود و قد نفی باخر نه النون یا و دمی کما سه غری و قد نفی  
 باخره لایطه نحو طبعیت بخدف الالف من لفظ است و از نشان او است که کانی کانی نهیم نیز

نیز مشعل شود چون بخانه و بنا بدین معنی سواد و نما و در خارج نظامی در زرتراون سکنه را در سطالینس آباد  
 بشهر رومان **شکست** چنانچه از برای روشن صواب که چون بکنیم که گوئیم شتاب زرد زرد خود فرستیم  
 که نهشت پستواری در این روز دوم نباید که بار شود کار است سبب و از اب هر دم درت بداند  
 که در سخت با تیاراج دشمن شود و خست ما دور نظم نمودن مصریان حضرت عکند رازوت نگین لطم  
 شیده ملک که در این پناه چو نهشت کاوردنکی سپاه هر اسان شد از لشکر بقیاس نباید که دانا  
 بودی بر سرس و در تحفان کردن بالشکر نگین **مشکو** چنان که با او در انکید بیاید و  
 هداشکار انکید نباید که آن آتش اید باب که نشیند انکید بای آب و دجای دیگر فرمودیت  
 سکنه دشت هفت کشور نماند نماند کسی چون بکنند نماند و انقاد معنی نسبت نیز کند چون در زن معنی  
 سوزن و جوشن یکم بازی و او در مجهول زرد و جوشن معنی هفت است و توسن نفع و توانی سپ و در سرش  
 و دغا بهر صحیح بود و مجهول دشمن مجرب است که بکثرت استحال عمل شده چو توش توت توانائی را گویند و زن  
 درین آنکه خشتین را بهر چو دریم آلوده دارد و معنی محیل و مکار محفص اهرمین اسد انکا **مشکو** دلیرو  
 نرومند و سید را باش **پاس** اندرون سخت بهشت را باش که اید ایمان مردم رهند بهی ناکمان  
 بر طایفه زنند حکیم سوزنی **شهر** مثل زین یکی رین است و به سیرت همه که بی روشسته چون ایمان  
 بریم حکیم رودکی **شهر** یکی آلوده باشد که شهری را بیا لاید چو از کادان کی باشد که کاوازا کند خرن  
 یا خسر و **شهر** و طاعت بی طاعت و بی توش چو ای ای کا بهتکاری با طاعت و با توش  
 شیرای طوسیت چو بکست بهر بی توش کشت بیقا و وزان در و بهوش کشت حکیم شای **شهر**  
 کا را کورت درم چون زرد و جوشن مشکین پاز جوشن شما مایه قدرت و عذا و ک ولد و زاد و ای کورت  
 و درین جوشن پاز جوشن او فضل الدین خاقانی **فرد** چون موسی خاک و درن تر سا بوجا نار و اخی  
 بد زدن در اورم و این در آخر کله زاندم باشد چون پاوشن و کذا رشن که کشت و زلیف و بلفن  
 پزنی نازی تر ساندن دندید کردن کمانی الفزنج و محمد الدین علی قوسی برای معنی و گو این بیت استاد  
 فرخی سنداورد **شهر** از لب تومر دانه را امید است و ز سر زلف مرا به از لر بلفن لیکن مقابله است  
 انقضای معنی بیم بکنند منصفه ری قائل و سون و کسون معنی طرف و محیط است و جلای بیت  
 شمار جان به که بیرون شودید سر خویش گیرید یکسون شودید حکیم سنا **کلیت** رفت ریزی بسوی کلام

نقشه

حکیم شای



نهمه کلام وقت بام براند کلام زندگوست کلام زندگاست کاش کلام از بخار صبح اندر درو  
 کلمه زنده آید چون اندر خورند و بکمان نفع ما و کاف فارسی مزید علیه اندر خورد بکمان این کمان عوض  
 که در لفظ همه بوده متفیس علیه آن بندگان زندگان جمع بنده دهنده است ظهیر الدین فاریابی فرد و چون خنجر  
 همه ابر حمت است چرا نزار صاعقه در جان بکمان افکند درویش و الدهر وی شهر بخت آمده ناله  
 که بکمان اند کبوی قاعده و دانش در مکانی است حکیم طهران شهر که نقش اندر خورند بودی  
 جهانش مجلس بودی سپهر شاد و آن رکن الدین کرانی فرد نیست بر کس محبت مراد نیست اندر  
 بر دل در داد سید حسن غنوشی شهر آرمش درش همکار ابد است نزد بکمان صورت این حال  
 عیاست شعر ابروی خوابان را بنون تشبیه دهند کاهی قید و اثر آن هم کنند و آن خوابان را بهم  
 بنون بنون شیخ شیراز فردمان نک تو کو با چون بنون است که در حدیث در آید ولیک پند است  
 و ارشان است که بلام بدل شود چون نیلوفر خیا که گشت و چیدن و چیدن بلام  
 جیم فارسی چوبی معروف خوشبوی جناب سراج المحققین بنفیر مانند که چیدن بلام تحریف است و چیدن بنون  
 لفظ آمده و مندی الاصل و توافق را در آن دخل نیست زیرا که در غیر بنده نپند میشود و انقیاد است که فاسیان  
 کاهی در کلمه غیر فارسی نیز تصرف کنند چنانچه بنین لفظ را که هشباع الف بعد الدال آورده اند ممکن است که  
 با بدل آن بلام هم استعمال کرده باشند و نیز لفظ صندل بصا و جمله دلالت صریح دارد که معرب بنین چیدن  
 بلام باشد معرب چیدن بنون ناصر خسرو شهر بسوخته بر سر که مکمل کورا کلاب شاید کاف و سازد  
 چیدن افضل الدین خاقانی شهر در نک و بوی دهنه بچم که بر روم اتریم که بال بچیدن در اوم  
 حکیم سوزنی شهر است بر تلک ز چندان و بقم مقدار یا پس چاشند آبوسی هر دو تلک بچم و چیدن  
 گوید درین نام است زیرا که بعضی چنین خوانده اند هم است بر تلک ز چندان و بقم مقدار یا و بچم چون این  
 در ازیم با و بان را زیاده شکر را با بچم معرب گشت و در شید است که درم شفته و شکلی و در اصل در بن  
 بوده و بیای ملفوظ چون کران و کرا با لفظ طرف و کرا و کما فی السور و و چمان و چمانا معنی آنجهان و  
 ماسروری بوزن کوتا یا معنی چنین و صاحب فرنگ نوی یا به بضم غای مجده و نون بعضی خطین آورده اند  
 این بیت بولفح روزی فردم در دگر دم بدیدی در گل از دما در ب او چناه باد و این غلب که  
 تحریف است و بهای مخفی چون مرزن و مرزه با لفظ موش و مرزن گوش بخانی معروف خوشبوی شبیه بک

نهمه

فکوا  
چیدن

بچم

چیدن

چیدن

نیت

فغانی

بکسر

موش که بر جوش محرب است قناری آذان الفار و هندی و دما بدال و دوا و مجهول نون بالغ کشید و خوان سحر  
 موی خوان ایدان کشید و هند و آه و عظیمات چو مژگوش خطش بر دیده بسی دل را چو طره سر بریده  
**الوا** و باید دست که هر گاه دران و اود واقع شود اگر با قبل این و اوصمه خالص است و اود محرف است و اگر  
 ضمه خالص نیست و اود مجهول است و علی التقديرين بی اشباع میباشد و همچنین اگر تلفظ درنی آید و معدولنا  
 چرا که ازین و اود عدول نموده بحرف با قبل تلفظ میکنند و این و اونیگ تلفظ درنی آید و بعضی این را دوا و ا  
 ضمه گویند زیرا که فتحه با قبل این و ا و خاص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و تحقیق نیست که دوا و ا شام در آخر کلمات  
 واقع میشود و با شباع نیز آید چون دو و چو تو و دوا و معدول بعد از ا واقع میشود و جناب سراج محققین  
 میفرمایند و ا و معدول نیست که تلفظ آن با حرف با قبل باشد و هر دو را یکی حرکت بود و این قسم حرکت در ظاهر  
 و غیر این حرف نیست و در هندی کتابی بسیارست نمی فهمد این را که کسی که نامر باشد درین و دوا و ا مودین  
 قول است آنچه صاحب موانع نوشته که ابتدا بسکون ممال است و بعضی جائز و شسته اند و سید الحکما و انجسا  
 میگویند چنانکه دلالت خوارزم و مراد لغت خوارزم ظاهر همین لفظ خوارزم است چرا که خا و دوا و ا دران یک  
 حرکت دارد پس نصفی در خاست نصفی در و ا و حرف ساکن نیز نصف حرکت دارد زیرا که تا بوی از حرکت باشد  
 تلفظ نتوان کرد و این نهایت محقق است فافهم فانه من الفاس و نیز باید دست که دوا و ا چون بوی از ضمه  
 دارد و کاهی قافیه خوش با لفظش که ضعف هوش است نیز کنند بهر تقدیر اگر بعد از وی یکی ازین حروف ششگانه  
 است با قبل و می منقح بود الف و بای فارسی و دال و رایی هفتین و شین معده و بای هر چون خوله بهای  
 هنوز کج فار است و خوش و خود و خود و خوله بای فارسی البه و ما دان و خوله تحتانی تصحیف نیست کمافی  
 الف و هیچ و خوارزم و خوار و شوار بالضم آنچه شتر و کا و خورده باشد و بازار معده بر آورد و یک خایده و فرورد  
 بقیه که بعد از خوردن حیوانات بماند و شخوید و ن الف و شخوار بود و مجهول نیز آمده و درین تقدیر معنی  
 ترکیبی آن کو را و خوش کرده خورده باشد و شوار بالکسر بهر دو معنی اول محرب است و فخوا و فخوا لان ففتح  
 نون و نین حجه نخواهی است دوائی و خوا لیکه و خوا لیکه بوزن باز که در اهر طلیخ و خوان سالار و فتح و ا و هم حله  
 شمس قمری و فرد چون پست ندم اود در است نیز بان مهر و خوا لیکه حکیم سنائی عیث هر گاه که شت  
 خوا لیکه فدی خوا گشت خاکستر این مین شهر شاه انجم خوا لیکه گاه نهم اود سیخ سازد از شهاب و  
 بزه را بریان کند تا فرخنده شهر آن آفرشته است که زارع است خوا گرش هر دو قرین یکدیگر و یک خوا



توضیح  
در  
این  
مقام

آنچون بنون غنمه نیز آورده استاد غفری **فرد** گوئی که هست درم چشم چو آنچو یا خود چو ماهی است که در آب  
خود و مویه تقریر اول این ابیات **الظلم** ز بس کش خاک اندرون گنج بود از خاک پیخته راج بود  
تیمی چند از موج دیار است رسید نزدیکی تخت عظیم آسید **ملیت** فراوان کس از پیل شد پایخت بسی  
کس که کنان ندیدی با دوست خست دانی **فرد** پیخته و محروم پیخته و کمره گریان بسپید و دم و مالان سحرگاه  
بعلی **فرد** **ملیت** زوی ترکان هست نازیبا گویت زرد و پر چین چو ترنج نخت و خوند در فرنگ  
بد و معنی آورده یکی خداوند و دوم تند و تیز و بد معنی شاید بیاید و یعنی اول مخفف باشد او ندست و دست و خند  
تند بدون او و مرادش ترس مرت نوشته و این بیت شمس غفری مستند است **فرد** از مرصع فاخته  
نارار و زنباد قهر اصل جلد خندند و چونک و چونک گویند علی است لیکن سند ندارد و برین تقدیر هیچکس این  
کلمات از دامن فیه نباشد و اگر بعد از وی مثلاً و تمثال است ماقبل می کسور باشد چون خویش بای مجول و  
خویش بای معروف بوزن عید نابره مشهور یعنی گندم و جو سبز که خضیل عبارت از است لیکن از مواقع استعمال  
معنی مطلق گاه سبز متحقق میشود و خود بوزن بعید نیز لغت است و انکار از انحراف از منبع سداد و عدل  
جاد و صواب و خند بدون او و نیز همان خود یا نقد هست که در صورت جزم میدان کرد که این در اصل دوم  
معنی که بوده پس واجب شد که بر او نوبت و برین قیاس چونک و چونک و بهر تقدیر خند با فتح معرب است  
حکیم سنان **الظلم** کسی که غایت غایت هیچ نیافت کسی که روی قناعت تلذذ هیچ ندید روی شوق  
ولیکن زبهر خواجیهی خوشی نیابد از هیچ محو خیل از خند آسا لگ نزدی **فرد** ترسم که گشته ام و خجلت  
بر او و خرم شوم چو برق زنده بر خود من حکیم قطران **شعر** است جو او و دل و دست چون خود خشمش  
جو آتش است و تن مشک خشم ناخیت رضی الدین بشاری **فرد** باغ غنمه از ان پس که تیز کرمان خویند  
سر خورشید شد ز نیام شیخ شیراز در حکایت جوانی که در پیش کوشندی و دان میرفت **ملیت** هنوز از  
نازیان میدوید که جو خورده بود و کشتش باخوید و چنین در حکایت شبی و جوانی **ملیت** چو تابو است  
سبز خود شکسته شود چون نزدی رسید و حکیم ازنی **فرد** زلاله سبز نگردد و کمره دمی گوزان  
ز خود سبز نگردد و کمره دمی خزال او صد الدین انوری **شعر** این عجیبیت بسی که از ترلاله و خود گوئی  
آه بر به به نام و به چه است ابو الحسن شهید **شعر** عطای باد چو باران دل موافق خود نیست تن و  
جان خافان بد باد بد بهیم بای نازی و میل نازی و کوی سوخته و غیره که آتش دران در کرد و **شعر**



شهر پیش میان طه سبز اندرون بدید چون لاله برک تاز شکفته میان خوید کسی فرد و لاغری  
سرخ کرد و بعد روی از سدش خوید کشید از آن نعل احمد کرمانی بیعت ساقی بیان خوید لاله فکند و بند  
و پایا له نوا آماجی بیعت سبک کار خوید کندم غایت است خوید کندم را بخود آری است استاد و کمر  
شهر تا خوید نباشد برنگ لاله تا خار نباشد بوی خیر و تا آخر و پختن جوئی معنی عرق که از مسامات بیرون  
آید بوی واحد است و خوه بانق و نامی بوی بجای یا کمافی اسرو می مبدل و خوی بوی و بجمول نسبی است  
و دان استاد و دو کی **فرد** تا خوی ابر کل رخ او کوشنی ششم شدست سوخته چون شک نمی خواج **طاه**  
**بیعت** یک مجلس است از رودوی که مینور شمش بر او و خوی شیخ شیراز و حکایت یعنی خطا  
یوسف با وی **بیعت** روان کشتش از دیده و بچهره خوی که بر کرد و نا پای ازین مجوی ابو نصر صبر  
بخشانی شهر که چشم مست یار بیند غزال چین خوی فحالت ازین هر سوی او **چکد فاند** و  
کون بود کی اگر مفلوط شود مکتوب نشود چون داود و داف و طادس و کادس و چادش و سیادش و بیکند  
بر وزن فاعول است و دیگر آنکه هم مفلوط شود و هم مکتوب چون وادست در میند و معنی ساکن هند و طاه  
هندی بر غیر ساکن نیز کند چون شمشیر بندی پس میناست عموم خصوصیات و توجع عضو زیرا که اگر کشاکش  
مقدار و دست است از سر کشتی تا سر کشتی دیگر و از اعرابی باغ و تبر کی طاج گویند و بار و برای حمله  
بیل مانند می که سر کن و بجاست بدان کنند و بار و با می فارسی طاهره است و بار و پ نرید علیه آن و پ  
بای فارسی نوعی از باقه بشیوه است پس نرم که بکار بافتن آید و ریش و شاشو آنکه ریش دراز و پشته باشد  
و آنکه بول بایبار کشد شمس تبریز شهر چه صادق و چه منکر چه مقل و چه مدبر چه صامت و چه ناطق چه گو  
چه ریشو **قرآدی** شهر من بر یکی زنده از پتو شب و روز بودی بوی و برو خواج عید و یکی **فرد**  
صفتش ز سر که بر و باند شقائق و باغ دانه و طغش سوری و ابو و آو بایند نیلوفرین میوند  
که خف آب و دوا باشد و دوا شفت و در جم چون در سپرد و عمر و شهر با نظری میکند ای سپرد و چشم  
خوش تو که آفرین باد برو بر خلاف زکو که نرید علیه زست خواج جمال الدین سلمان **فرد** زهی لغو  
کلام ترا عیار که خنی عیار سمند ترا خواص زید و در بر و مند و نموند و امثال آن نیز زاید است و او  
که دمان معنی محوطه باشد و آن در میان و ذخیر در اید اعم از آنکه بر و فصل باشند که در یک کس صابون  
چون آمد و رفت زید و خوشست بر خاست عمر یا بر دو اسم باشند که در یک فعل شریک باشند چون **اصبر**



و بقیه **مطهره** دل با خود هم نرم دارند ایشان و در توبه بر توبه ایشان و در عزم از توبه و کار توبه هرگز  
 و هم ایشان را و آوا که بر لفظ و لیکس و مضفات آن درمی آید چنانچه درین نطق اوصاف الدین فوری **مطهره** را  
 سید اند که بکلمه رجوع در بین تن من بهر هم و دل با من رستی میکنند و بیمن و همچنین درین بیت  
**فرد** بر زمین است و لیکن یکب اقبال او بزوان اندر خان اسما هیهاتان و برین است که چون فریاد  
 را در کلمات عربی چند آن لغت نیست و لکن لفظ لکن را که برای استیلا می آید و با و عطف بهم متصل است چنانچه  
 در کلام واجب الاطاعت مکرر واقع شده و ایشان این لکن بود و لیک که تصور نمود و با مال استمال میکنند بلکه  
 هر دو می گویند نمی توانند و در صورت همان معنی است و لکن مشهور است و در صورت و لیک و دل هر دو بود و لکن  
 لیک هر دو درون و با و عطف و لیکن بود و باشد و مثال عدم ملاحظه فارسیان لفظ حوت است که در عربی صیده جمع است  
 و فارسیان معنی معروف استمال کنند و نظائر آن بسیار است در سلاطین افعال ضرورت که مانده ایم و در صورت الزام و کاف  
 معنی حال کند درین بیت اوصاف الدین فوری **فرد** دست او را بر چون کوئی و آنجا صاعقه طبع او را کان چرا  
 خوانی و آنجا هتاس و با و عطف کاهی برای تخصیص آید و آن انواع است یکی آنکه در میان مطوف و مطوف  
 حصر و مقرر واقع شود که تجاوز از آن بود چنانکه درین بیت **شعر** که کشت باغ از دانی من و سیر به به به با سها  
 و تیر از صاحب **فرد** من طفل شوقی که صد خانه زین از مردان ای کرد و دلی سوار و کاهی معنی علی که مطوف  
 و در مطوف و مطوف علیه هم براند چنانکه مثل است یک تیر و خار یعنی چنان یک تیر که بسبب آن آدمی صاحب خانه  
 شود و کاهی برای معارضه و بهاد که درین بیت سیدی محمد عرفی **فرد** ز شوق کوی تو با و کلم زمر چو شود  
 هزار جان کرامی یک قدم قرار و جواب سراج محققین میفرایند و حق است که گفته شوق و بیجا هضم حیات را  
 بیجا بیجا که سخن فهم چشید است و بعضی از شارحین نوشته اند که صراع و دو هم علیه است و او و دل و او را  
 و دلی و این لفظ ندارد **قافیه** گاه و با و عطف نمی آید و لکن که از آن حاصل میشود و از چنانچه که لکن  
 آن شیخ که معنی بود و لکن و در وقت توبه معنی می آید و همچنین درین بیت خواجہ نظامی **بیت** چرا بی که با تو  
 کند تیرار شکس بشکس میشود و صد هزار و در وقت تعداد تیر از آن در آن عطف معنی میشود و اگر تیر است  
 پس واجب شد که با و عطف و بیجا بیازند چنانچه در غزل میر خسرو و کاین صراع او است **هم** بود که نرم  
 از غمیش کند و دوسه چار و پنج شش و همچنین در صراع **هم** تله سخنین بر میان کن و برین فایده نیست  
**فرد** و قربان نمودم را که نیت است هنوز اخلاص من محبت من اعتقاد من و حق نیست که حذف امثال آن





بهر چه جامه که در آن را وادی مطلقه و مقبل ثا الف باشد اگر آن اسم بدون الف نیز متصل است پس ثا می نیکو  
 صحت است چون چاه و کاه و ماه و مانند آن که بدون الف هم آمده مگر لفظ واه بدل المعنی پرستار و کنیز که با وجوب از  
 حذف متصل نشد و اگر بدون الف متصل نیست پس ثا می مذکور آمده است چون دیبانه و دودانه و برناه و ششانه  
 و شانه که گذشت حتی که قبل از لفظ عریض است در آخر آن نیز ثا می زیاد کرده اند نیز مغزی **قطعه** زهر جامه  
 و نیکو بخت همکننده شب و روز صنعت جلاوه بدست قدرت بر کارگاه عظمت نور یکی کلیم همی باند و یکی  
 دیبانه خواجه جمال الدین سلمان **قطعه** ترا همیشه فخر کبوتر صلیت حسود را بجلاوه کنز کار و بقاء زهی  
 سپهر جهانده با همه پیری ترا سابع محکوم دولت برناه ز زخم سیل حکم توری که کوکب و زبار منت جود تو  
 پشت چرخ و دنا و در لفظ گناه و گیاه و پادشاه و کلاه و سیاه میتواند که ثا می زیاد و باشد میتواند که ص  
 باشد زیرا که بدون الف و بدون ثا بر دو آمده و کمال معین **فرد** ز جوی تیغ تو گرد و یک نفس رسوا اگر چه ساز  
 خست شب نیز بپرد و حکایتی **فرد** ز مرد که سبزه دو بحر کند و یک این نیکین آن بر بند و اقبال  
 تیغ شیر **فرد** که در دهن و خدا و رسول که دیدم که در فضل خواجه شیه از شهر و ام حافظ کبوتر که باز بد  
 کرده اعتراف و نگویم و ثانی مخفی در جمع اکتابت ساقط شود چون جامها و خاها و در اضافت بهتر مینه  
 و در تصنیف کاف فارسی بدل شود چون جانم من و نه من و جام ملک و خا ملک و تخمین چون بای می و سلف  
 و نون جمع با و می مثل کنند چون بندگی و دو چکی و بندگان و خواجگان و در اواخر کلمات دندان و دندان و دست  
 و دست و گوش و گوشه و زبان و زبانه و کوه و کوه و نشان و نشانه و در خانه و در و خانه و دیوانه و دیوانه و فرزان  
 و زبانه شاید که تمام کلمات برای نسبت بود و اینقدر است که اطلاق زبانه و سانه بر شخص شبیه بر آن شبیه است  
 کلام محاوره و انان نیامده هر چند قیاس تجویز آن میکنند بلکه بگویند فلانی جانم زبانه میبوشد چشم سانه میباز  
 دارد و بر قیاس معانه و عر و سانه اما اطلاق دیوانه و شبانه بر شخص هر دو آمده چه میگویند دل یون  
 می شبانه و یون و شبانه **فرد** ای کلکه در آخر آن بود چون یای نسبت بدان مثل کنند آن با و او بدل شود  
 چون نسوی زهر روی و کاهی و او را حذف کنند و گویند کرمی او صد الدین انوری **ابیات** و او یک عالم  
 بهشتی روی ازرق پوش را خوشترین رنگی منو بهترین شکلی کرمی تا بود زهر روی اکل تا بود سینه  
 زخار و در بعضی نسخ نیست نیش عقرب را و این قاعده اغلب که از عربی اخذ کرده باشند نیز **فرد**  
 تو شبانه میانی بر که بود شب که منو چشم مست اثر ندارد بر آبی ششمین ص تعین مدت جگر که













بود شهر بعد جلوه حسن کلام من انداخت قبول شایسته کمال نقصانی مفرح که من زهر روح سازد هم  
داندوری دهنی فلان به بهانی شاد علی حسن با خری فقر و چشم چاکند روی ساقی نیکو شوم بدو  
حدیث نمائی ز طرب سرودان و نوم خواهم نکویم فلانی با بهانی مولای جان کلبانی شهر گزینان  
دات و شنت بودی بکسر نیز دای خدای نقصانی نقص الدین خاقانی فقر و بهر سازای رساندنی  
ناخوشی خوش کن که آیت ز کلاست و کمال ز نقصانی کمال بهیچ شهر دلم نووشی انبی و کلا  
بر آنکه زده وصل تو ناکان آورد و نجیب الدین جواد قانی شهر بران دقیقه که بلفظ تو کند زیاده توای ست  
حالی کند استقبال خواجیر از شهر جالیا خانه برانداز دل و دین نیست تا بهم آغوش که میباشد و چنانکیت  
شکر از تو که میان من دو صلح فدا و حریان نقص کنان ساغر شکر اندازند نرو سیامت اندک و چون  
اشارت ز فریب آید پیش خطی مکن کلا حضوری که بخوابی از خواب مشو حافظ منی مایه من منوی  
دع الدین و اهلها مستو سلطان شهر باند از تو بانه اران لطف خلعت و نورانی بیکران محمد علی سیم  
نسبت دشمن بین از خود که رگانه میل کر تاج چشم خود باشد زبانی میکند مرزا صاب فقر و نیست بی شک  
مکن خلاصی بین مجب تا با ساحل از دود کرداب میاید گذشت که ز بر خاک غمی را بر دهم و دوش اگر بیاو  
است حسرتی تا چند که از فصولها می خود صاب خجالت میکشم من که باشم تا کنم مقین که محبت کنی و  
ما طرود تعریف ساقی فقر شب نرم از غلطی روغن است چراغ پالاند و روشن است نور الدین طو شجر  
در انتظار می شک خانی بودم رسید وقت ز شوق کار یکدم و در وسط کلمات نیز داید چون کار کرد و کار کرد  
فلا شک و فلان شک نیا معنی فلاخن صان و ابل حرفه به خسر و فقر و جهاند از بخت نندارداد بکارگران  
کنج بسیار داد و فکر بهر دو کاف فارسی معنی کلاست چنانچه باید و چوی گان تجانی معنی چو گان تعریف  
چو گان بلام مرگ اچول معنی نخعی و حمید و دکان که گله نسبت است و چو گان معرب آن شهر با هم  
ما که برین افکنده پشت من چول گشت چون چو گان این بین فقر و ربه و کوی لطافت چو گان  
سر زلف ز دلبران ہی قدم و کفر خان سزای و یای مجهول برای نیکو و صحت آید و نیکو گاهی برا  
مکرم و عظیم بود و گاهی برای تهویل و ریب و گاهی برای تدبیر و تحیر چنانچه گویند فلان مرید میزند  
مردی بزرگ با بهیت و فلان غلام نیست معنی غلامی حقیر و دلیل کلامی ای تعب چنانچه دین و بی حد  
اندو شهر مقدری نیست بکمال غلامی که نشویند خدای چه کنند ازرق و کلامی آن باشد که گویا

صاحب  
صحت

















[illegible]



[illegible]

عالمی شہر  
از کتب خانہ  
بیروت  
مصر  
عراق  
فصل  
از کتب خانہ  
بغداد  
و دیگرین  
و بیروت  
و بیروت  
و بیروت  
و بیروت  
و بیروت



جایی که در ام حای می بود و خود ساز و می علی خواجه نظامی بیت عربی جهان نشان از پیش و سر  
 و یکدیگر در سرشتن چو کای جیح از کوه دشت برین دانه مدتی در گذشت و جهان از رسته اندری  
 چو بر سرخ گل کرد و یوسفی پس قول از در پیش معنی بر بالای او دوقی او باشد برین قیاس در سراسر  
 مذکور و همچنین شهر قریب خوش از صم ناخوش بست بر نشان آب زانش بست امیر خسرو  
 بیت ای پسر از ملک دجانی ساز نازید و کن کشاد ولی نیاز و خواجسته از شهر اعتمادی است  
 بر کار جهان ملک از درون کردان نیرزم کوس ناموس نواز لکزه عمرش نیم علم عشق تو کام سلامت بر  
 مولانا بانای شهر ای قریب از اعتبار خود چه نیاز می گیر عبرت از روزی که من هم اعتباری که شوم  
 و بعضی مع خواجه جمال الدین سلمان شهر جان زندگی از چشمه پرورش تو دارد و بسکی ازین کلچر  
 دارد و برای تخصیص چنانچه گفته شود که این اسپ از غلانی است و بخیر دم از غلان یعنی خاصه از ذات او  
 و همچنین درین بیت خواجه نظامی بیت از او بگویند سیکار کی ستود آمدند از سیکار کی و اغلب که مصرع  
 اول از صله ستود آمدن بود و در مصرع دوم از سبیل است شیخ شیر از طبیعت زمین از آب زنده آمده شود  
 فرد کوفت بر دامن از پنج کوه و همچنین عبارت شیر از کمان است و وقت از دست رفت که در میان از  
 صله جستن و ذوق است و برای مجاوزت چنانکه بعضی کمان برده اند از می سنی مجاوزت از جستن و ذوق حال  
 است و مراد از قول او بود که شورش بلوم و کشتوست پس بیل تجوز از عالم فاسک القریته و بیل این بیل  
 و برای اعراض از طوفان از چیزی مثل شهر از ان باوحت مشرب زنده بسانتم صواب که یک  
 آمیوی خوشی نیست این صحرای دلکش را نشانی از سر کوشش کن جوای بیست که یک باغ بهشت است  
 پای و دوبرش و زنده چون از ناکمان از ناکاه و از بهر غلان و از برای غلان و مانند آن کمال  
 شعله از طاعت بود که شریف دادی از ناکاه که یادت از من بخور و تا توان آورد که آفتاب بهشت  
 بطالع مسعود باوج برج سعادت ز ناکمان آورد بدو ذخی کوشش بهشتی ز ناکمان ازین مقدم  
 انکیزت بهمن **فاتحه** معنی از شارحین در شرح این بیت سیدی محمد عرفی شهر از ناکه سید  
 برین تاخیر نشود که کاش که در دوزخ نشاند نوشته اند که مصرع اول مبتدیه مصرع ثانی خبر  
 و این خط خافش است زیرا که یکبار در خبر و متعلقان خود مستطاف معنی نشود مثل حروف جاره  
 کلام عرب و تیرین مصرعین سنا و نیم بیت بلکه ازین متعلق قول او است که در کمال این سخن اولی

و این خط خافش است زیرا که یکبار در خبر و متعلقان خود مستطاف معنی نشود مثل حروف جاره  
 کلام عرب و تیرین مصرعین سنا و نیم بیت بلکه ازین متعلق قول او است که در کمال این سخن اولی



کلمه

ما بر خاکی پوشیده نیست که این باقی است که در حروف مفرد گذشت اینقدر است که در گذشت  
 مواضع یکی بجای دیگری مستعمل شده و چنانچه درین چند که شهر باطن ساعدت یزدیست خیر است چنان  
 است سخن برینجا میرسد خطه درین واقع شده و دیگر یعنی فامندل است و منبسط مع سبیل فاما و درین  
 و اما و قلم و با او کتم و بعضی مطابقت چنانچه درین است و اما و نظامی مصرع فرستایا نویسی کن و آن  
 و بعضی سبب چنانچه درین خطه قطعه چمن با کبابی که بر او شتم عنان جهان بر تو بگذر شتم تو نیز بگذر  
 بون تو شتم مرا کن مرا اندرین گوشه چنانکه سبب یک پادشاه که اختیار کرده ام و بدان قناعت  
 مفرد و ام عنان جهان را بر تو بگذر شتم و در قرض و تصرف تو و آدم اکنون تو نیز باید که در عوض آن نیکی  
 مرا بجز حال من نشوی و مرا بطور خود درین گوشه بگذاری و برای مقابل و معادنه و حاجه صغری و فخر و ذرا  
 گویم را با جان نمیفرودند مسکین کلان خرید است اندان نمیفرودند و اما و نظامی نظم فلک  
 بر تو بگذر و مرا باطله چون پیشش سپهر عقابی که با پیشه گیر و بشینز که افتاد پس است که بر خیز  
 شهر که چرا در دست روی روشن او چراغ صبح بود با بیاصل کردن او و بعضی اهل خواجگان که  
 سلطان شهر تالی می نور نظر کردن نظر با دیگران همچو چشم از مردم خود و می پنهان داشته آن  
 برینچه که از گران میدارد چشم با او نظر با دیگران میدارد با التفات تو با من توان مشاهده کردن  
 که چون کند بظلم بیم روح اعادت نیز از صاحب شهر نظر با ساعدتیش چراغ صبح ماند برادر که  
 یزدیست سوز یک آئین میرون ای چراغ صبح را بجا که بسیار کم نور ولی رونق بود و اندر قول او  
 و خدا با او معنی نیست معلوم میشود و غیره و ولالت دارد که بین البائین تغایر است نه بر که اگر بجای  
 و نه سعاد او و سعاد او گویند خلاف معاد و میشود و در قولی هم چمن با کبابی که بر او شتم کلمه با معنی  
 است پس معنی است چنین باشد که من با او جزو پادشاه که بر او شتم عنان جهان بر تو بگذر شتم و بر پیشش پاد  
 و چنانکه از شاه چاکیری و ملک شاهی است و چمن مناسب است و بعضی سبب و نیز معنی سبب نظیر  
 و دیگر نظیر پادشاه و دیگران و این گوشه با وجود و محروم داشتن سبب آن و این نظم و تحقیر است و بعضی  
 بگذر از آن مواضع و بعضی و در حقیقت چنانچه بیاست چری چهره با آن چری دیگران شده اند از  
 کج که بر گران بکنان با کار و بعضی دوم و سوز که در خنده زان و در بوم شیخ شکر از انبساط برین  
 و این با سپردن و بعضی که گفته در قریب است و بعضی فرق است میان آنکه بگذشت و در با آنکه در چشم است





سلامت من که در این راه تمام داد پس این حال سینه گفت که طعانی دشمنی گرفت باز کردی که در ششام و  
و نه صبح در محل نظار سبب انقراض داشت و ازین قبل است درین بیت خوابه نظای سینه که گاهی  
نست که در بزرگی بدو گذشت به هیچ وجه ای بر رفیع و زیون و منی الی چنانچه درین بیت  
سکند تجاری ابدش تاب ده روشنی شمع را در باب و خواب شیراز قدر و فریب است اگر در بزرگی مالک  
بفریب او زندیش خطی کن کار و در وصل بر صیفه مصدر یا هم فاعل می باید و صیغه هم فعلی و در بیت  
پس این عبارت علامی شیخ ابو الفضل که در مضامین مختلفه معلوم گشت ظاهر افظ معلوم مصدر می است  
مستون و موجود و منی فته و عهد و در اشال این عبارت که این جامه بر قد طانی و در خانه انداخته و قاست او  
سیدی جوهری شهر زلس فلک نشود و عطف و پیش بر تدبیر می تو دوزند که لباس و بر کاشین  
گویند که بر قد طانی بریده و اندر او آن می باشد که این را مخصوص لطانی کردانیده و اندوید می گیرید سر قدر  
لباس فقر را زینت شایم که جامه است که بر قد من بریده خدا و از اندوید می گیرید و کی با عی آید من که  
یکای وقت شمر تر شده که زحم حشمتش که پدر و او ش دو بوسه بجا بر لب بدنه چه بد صفت  
چون شکر میوه شری شهر کین تو بر اعدای تو بر شوم ترا و از افعین رستم می گیرید بر کمال شکر  
دین زهر عمل انداخته می ناساید تا که از نام تو بلند بر و بر زیر کلیم تو دوی طبیعت می دوی این گفته  
بند و پیش سینه به بخور و بر ما افاد و منی بیان کند و درین وقت بجای کاف شش شود چنانچه کان بجای  
آنگ و لیکن در مقام تردد و نظار و استغنا و متغراب نباشد چنانکه کبوتری بدین نامچه پیش اید ای بنیم  
که چه پیش می آید و کبریا چه خواهی گفت و بین ما باران چه بگردانی همین که باران چگونه می باران و در از آفتاب  
نامچه خواب که در یارب با دل موین من چه کردی اگر بجز می کند این را و خواب شیراز صحران و است که  
خواب و پیش کعبه باشد از شراب کوثر و عطف پاکه خوش نام و ریاضه نعم هسته که در کرامت خوابه  
طبیعت و بران که نام می رسد قلم چون می شنند از شک بد ای چگونه می شنند و کاسی نفس می آید  
آید و یکی که شکر و طاهر و در آن نباشد مثلا تمام است عجب شهر غیب یا داد چه جامی چند و فصل  
نوم می کند که از غنای غنی بدل شدم و جامی شدت التزام من و در سرعت تر است بر ثانی بر  
اول چنانچه کبوتری که شکر و طاهر و در آن نباشد مثلا تمام است عجب شهر غیب یا داد چه جامی چند و فصل  
قری و شکر و طاهر و در آن نباشد مثلا تمام است عجب شهر غیب یا داد چه جامی چند و فصل







غشین صفت میمنه ساز کرد ز تیغ از دمار دهن باز کرد و چو شکست از سپهر پست را برانداخت آیین شربت  
گزارنده صاف کو به فروش سخن را کو به بر باد و کوش اما چنانکه قصد ذکر مفعولیت محض معاصرین  
الاضافه باشد انجا ذکر لازم نیست بلکه اکثری آنرا چنانکه کوئی خریدم طعام و شنیدم کلام و حکیم شرف از این  
شغلی شاهر بلاک حوصله دیدای کسانم که چون نظاره روی تو تاب می آرد و خواجه شیراز فرمود  
خوابم که پیش میرت ای یوسف طیب بیار بار پرسی که در انتظار هست و برای تخصیص چون منت خدا  
را و معنی فی چنانچه درین عبارت که شب را بوستان با یکی از دوستان اتفاق می افتاد و خواجه طاهر  
سیت که چون صبح را شاد و چین بر داد عروس صحن در دیدنار داد زهر شاه کا مد جهان ابدید پست  
و او فریش کلید چنان سخت گرفت خرطوم را که زندان او شد برو بوم را و درین اشارت است بان  
آن برو بوم که محل عیش و فطرت او بود همان بعینه مقام کمال و وبال کردید آنچه سر و شهر خرم نگرفت  
سینه را پشت مدح و محبت و دیرینه را و معنی علی خواجه نظامی پست شد از بول آن بازی هزاک  
تبرید کافند سپه را بلاک رسیدی محمد عزی شهر حرام است اهل سخن چشیدن نعت خوانی که بود  
سینه کرم و دل برین نگذاشت چه صله لفظ حرام و افادن که برای نزول است بر می آید و معنی سن  
اعمال که سببه بود یا بعینه فی انشراحیه اول چنانچه شیخ شیراز فرمود پست قصدا سن بری انجا یا  
رسیدیم در خاک مغرب بآب قصدا ای سبب قصای الهی و دوم چنانچه مرزا جمال شیر شهر پست  
دشت از کردار هم بازماند شراب که در دور افاد هم کابل روان عشق را اسی از فیض کابل و اوقات  
و چنانچه خواجه نظامی پست دهن انکشاد و آب بگس که اید لب عنجه را بدی شیر ای زاب عنجه  
و در وقت التماس و طلب چنانچه خواجه شیراز فرمود اندر اسوی شتاقان گاهی بیای که نباشد کاه کاهی  
فایده نوزن شاید معنی ناکه ترجمه می ست نوشته اند که سبب است حکیم قطران پست خداوند پست  
پسنداده ز محمد عصر اوم فایده اکنون و این ظاهر تحریف است و هیچ تا اکنون و اما عالم با صواب  
کاهی محض ای تمسین کلام آید رو کاهی کاهی صله چنانچه در بیت برستان در باب چهارم در حکایت عمر  
چنین آمده دارم که سقای نیل پست به چاکری تن در خاک داد و اگر که عالم برادر چو اید اسی و اگر  
که عالم تا آخر عمر بحال سستایش فراموش حروف الله انداخت یعنی آواز کردن در  
اصطلاح طلب تعالی بود و حرف اسی یا ای که و از خداوندی می آید لای بالفتح عربی است و بیای همون









پاک نیست و اندام پس اگر باین طور برآمد مکن الاستمال باشد و اگر خبری در محمول بر صدق تواند شد و بر بعضی نیست از  
**بیت بیت** پس پیش چنان قائم گشت فردم فردان فریب اندک است **حروف تنبیه** الا و لا و بی  
 بالفتح و مان و هو و او و معروف کمانی لافقه الالف اول عربی است لیکن و فارسی و مقام تعجب استعمال کنند **شهر**  
 الای بر نوروزی شبانوزی بنانی ناز کرید یاسائی ناز خند و فرمانی و شیخ شیر از **خو** **بیت** الای خرد  
 فرزند خویشی هنر مند شنید و ام عیب جوی و یکم فردوسی **بیت** بلایخ و کو با لها بر کشید سپهرهای مینی سر  
 در کشید و سوم و مقام تخویف و تهدید و جزو تو بخ گویند چنانچه او حدالدین انوری **شهر** گفتن این مایل باید  
 گفت گفت والی کمی چو کوی می و چهارم مثل اشخ شیر **شهر** ان تاسی بکنی از جمله صبح کور از جن  
 بمالنه مستعانت انوری **فرد** و لطف تو بر ساعتم گوید که بمن الاعتدال قمر تو بر خط ام گوید که مال ایست  
**حروف الایجاب** منها آری بالمد و یای مجهول چنانچه **فرد** گویند سناصل شود و  
 صبر آری شود ولیک بخون بگر شود **حروف الزیاده** از مفردات الف و بای تازی میثاقه و کوا  
 و جیم تازی و فارسی و ال و می مصلین تازی و غین جمده و کاف تازی و ف و ی و میم دنون و او و و و  
 مثانه تخمائی و از حروف صلبه چون در و بر و ز و را چنانکه گذشت و اب و اس و آن و ند و مد **بکلمات**  
**الاستثنا** منها کجرب استثناست **تأثر** از استثنای منه و تثنی و اثر که مشتق باشد منها باللفظه و الایجاب  
 ناکر چه بر سرست که حرف هشتمی که مستثنی منه ثابت باشد تثنی را او یملن حکم بر می آرد چنانچه کوی آمدند  
 مردم مکرزید و کاسی و مقام غلبه فطن مستعمل میشود چنانکه گویند فلانی چنین و چنین خرج دار و مکر کیمیا گشت  
 و زیصوت و رت شستن معنی استثنای برادر عای نفی احاطه ای دیگر میباشد پس تقریر معنی استثنای  
 موطی میتوان کرد که فلانی که چنین صاحب خرج است احتمال دخل دیگر ندارد و مکر آنکه دخل می آرد و کیمیا گشت  
 و کاسی معنی امید هم مستعمل میشود چنانچه دین بیت خواج نظامی **بیت** مکر کاتشی بر فرزند نعل درش  
 نهند از پل شاه فعل و چنانچه **شهر** مکر ما جلدی دوزی رحمت کند در کار این میکن دعائی گذشت و جز  
 ترجمه غیرت و فرق مینا است که اولی مضاعف میباشد هم در معنی و دوم مضاعف میباشد مکر معنی چنانچه  
**بیت** یانچند با جز نظر کردنی و در خضنی باز با خوردنی استا و عصری **شهر** گذشت جزو هر کس لسانی  
 دید مجاب کرده و جزو شید از یکیک **حروف مشابه** لیکن و یا و و در پیش و اند  
 و مانا و هانا و کوا و اراک و بلکه و یا و باشد و بود که در مخفف است و شاید و کاش و کاج با بدل و در بعضی نجات

بیت بیت

حروف تنبیه

حروف الزیاده

بیت بیت



فروغ شعله قدرت ممد چو در جام پشمینه ابر بر آید سمند زار و خجک  
 هند زار و خشمینه زار و چین زار و توسی کوید که این از اهل ایران مسوخ نیست مخصوص فیاضی تانان و دست نهان  
 و ملا و ابهرکات غیر ایران اعراض است طالب اهل شهر شام غم کاشوب سودا می و بعضی میخاشد زوینان چون  
 راجیب امن نداشت و ملاطفا و تعریف باغ احمد کرم طعم بیاساقی اسی نو بهار طرب زنگی قدرت برک و بار طرب  
 بیا و کل آن چین زار فیض بد ملا که کون جام سرشار فیض حکیم زلالی است چه آتش میوهی هند و ارکیت  
 بخار سوز خیل شکر گشت سیدی محمودی فخر و برقع مرگنار که هست حسن اباد و بخیله کا زلیخا که بود  
 یوسف زار و بوزار و ارومائی کرشم و در چینی و قنصل و عفران که برای تطهیر در طعام الفلاند و بحرانی تو اهل  
 گویند محض برفزار و از ادیک افروز نیز گویند و گلستان و حارستان و بهارستان و کارستان و شکرستان و شمشیرستان  
 و تابستان و درستان و یوسفستان و گلستان محض ادبستان کهستان و شهرستان و هندستان و بیدستان  
 و سارستان و هندستان و بیارستان ظاهر محض است و همین معرب نیز گفته اند حکیم فردوسی طبعیت بد و گفت  
 کوزر بیارستان ترا جامی زیبا ترا شارسارستان نهاد و فرخی قطعه کز جو تو نسیم که بود بر زنگار و زخمش تو سوسه  
 در و زو پهن بیان هندوان را آتش سوزنده روید شاخ شاخ زنگیان را نشسته اند و سکن برای خیزان و خنجر  
 نماند که شان ظاهر اهان استهان است بهر و وفاته فوقانی مخلوطا الماکه و دهنده ی کتابی معنی مطلق با واد مسکات  
 و فارسیان و معنی خاص استمال کرده اند و این از توافقی لغاتین بود و رو و بار و دیابا و جو یار و هند و بار و کوزار  
 تواجده نظامی هم بیک جایی هم دوم و هم زنگار کمال اسمیل شهر بخاتم تو که در پاش تا کرگاه است بخارستان  
 که بر سر و دهنند و بار مولانا کاتبی فرو و هر غزل عامل منصوب و نصب است استغما هست سلطان بابا  
 کل و رود و بار و جو یار معنی نهر بزرگ و جو با خف است ملا میفید یعنی فرو و نصیب صافدان است پیش این  
 گلشن همیشه سرو سبزی و کنارجو بارت سیفی فرو آب کشایم دی صدار جو ی و دیده ملا تا که آن سرو یار  
 بر لب جو یارین و معنی کنارجو نیز نوشته اند و سکلان و دیو لاج که دیو لاج خف است و دیو لاج و بعضی  
 از متبعین آورد و مانند که و کلام بر سر و آتش لاج هم واقع شده و فقیر مولف در دفتر سوم مکاتبات علامی  
 نشیب لاج نیز یافته حکیم آسیدی بیت بکوی دگر بود کای فرخ فرارش کنی سخت و بن دیو لاج شمس الدین  
 کو تو ای بیت زابا و رفته دیو لاج بر تنگ کشته جهان فرخ تواجده نظامی طبعیت حضور تصور صوب  
 این سنگلخ و بیدرمانعتی شد فرخ کلمات استغما هم استغما هم به قسم یکی انکاری که مقف:

این بیت از دیوانه ای است که در این کتاب  
 آمده است

این بیت از دیوانه ای است که در این کتاب  
 آمده است

که مقصود از وی نفی مضمون کلام باشد چنانچه نیست که میگوید که بر غم منفرست بقل عاشق سگین که رست و  
 تقریری که غرض از وی اثبات و تقریر مطلب باشد چنانچه شهر که بر فو زده بر ما و مطلع صبح که بر فو زده بر  
 نصف صبح شفق سوم استجاری که مدعی حکم استعلام از مخاطب باشد و این استغنی از بیان است مخفی نماید که  
 استغمام برای طلب تعیین مان و مکان است یا طلب تصور و تصدیق یا طلب حقیقت ادعای با حقیقت یا طلب  
 و طلب وضع و طلب کیفیت و طلب کیت و گاهی برای تعظیم و تحجیل و گاه برای تحقیر و تذلیل و گاه برای استعجاب  
 و استغراب و گاه برای اظهار حسرت و اندوه و گاه برای تنبیه و تحذیر و گاه برای نفی بر سبیل انکار و تعریف و تهنیت  
 و زبرد تو بیخ نیز چنانچه کوئی تو شراب خورده یا خوابی خورده یا میخوری مطلب انکار است و از تو نیست که مرکب این  
 باشی و حذف استغمام در صورتی جائز است که قرینه دلالت بر این واقع شود که دلالت بر یک دهم شده باشد  
 چنانچه کوئی زید را میطلبد بروم یا بروم یعنی ازین دو کار کدام اختیار کنم و کلمات آن بهره مفید و چه که و هر چه  
 ازینهاست چون کیت چیست و چرا و چگونه و چه سان و کدام و کجا و کو و آیا و مگر و چون و چند و چزان و با  
 نیست که چه که در قدیم تحتانی می نوشته اند چون کاشکی که در عرفان خبر میاروشته میشود و چه که بشاع  
 تلفظ می آید اما در رسم خط معروف است در ویس و الدهری و فخر و بر شاخ بوستان بریده چه فایده که  
 بهمار گشت و این امی سوال اوصاف و احوال بود که برای سوال از ذوات و اعلام و بهر و برای طلب تصور  
 و فاعلیت و دوم قیاسی است بخلاف فاعلیت اول مثلاً که آمد و رفت و که خرامید و که خورد و که خفت صحیح است  
 چه خرامید و چه خفت صحیح نیست و چه آمد و چه شد و چه رفت و چه گذشت و چه رونود و چه افتاد و چه رسید چه بود  
 و چه شد نیز درست و دوم هرگاه فعل واقع شود و گمراهی می کند چون اگر گفت و کرانزد و اگر گشت بخلاف  
 اول که گمراهی می کند مثلاً اگر گویند چه گفت و چرا کرد و چرا خورد و اراده معنی چه گفت و چه کرد و چه خورد  
 صحیح نیست و برای استعجاب هم آید چنانچه مصیبت زده گوید یاران چه واقع شد و گاهی برای اظهار حسرت چنانچه  
 بمو گوید چه کنم چه چاره سازم و معنی اول خارج تصدیق فخر چه دیده که باینه مالی شب روز زمانهفته و  
 آنچه رونود و آنجا و برای تعظیم و مبالغه چنانچه شهر آن و سکام خواب دنیا که اعتقاد بی بندگیش دشمن  
 خوشیم چه دشمن و همچنین برین بیت است چه بلای که در انداز قیامت نکست خبر گوشه چشم تو بزرگان ز صد  
 و معنی کجا و بعد از این انوری شهر دماغ هر که نفس تمیخ نمی کند بیچاره هر کجا چه دل نفس گردنست  
 گردنست دی چه دشمن و ستور نیست گزای تابستر نه و نینداز است و از خواص است که چون گمراه

که مقصود از وی نفی مضمون کلام باشد چنانچه نیست که میگوید که بر غم منفرست بقل عاشق سگین که رست و تقریری که غرض از وی اثبات و تقریر مطلب باشد چنانچه شهر که بر فو زده بر ما و مطلع صبح که بر فو زده بر نصف صبح شفق سوم استجاری که مدعی حکم استعلام از مخاطب باشد و این استغنی از بیان است مخفی نماید که استغمام برای طلب تعیین مان و مکان است یا طلب تصور و تصدیق یا طلب حقیقت ادعای با حقیقت یا طلب وضع و طلب کیفیت و طلب کیت و گاهی برای تعظیم و تحجیل و گاه برای تحقیر و تذلیل و گاه برای استعجاب و استغراب و گاه برای اظهار حسرت و اندوه و گاه برای تنبیه و تحذیر و گاه برای نفی بر سبیل انکار و تعریف و تهنیت و زبرد تو بیخ نیز چنانچه کوئی تو شراب خورده یا خوابی خورده یا میخوری مطلب انکار است و از تو نیست که مرکب این باشی و حذف استغمام در صورتی جائز است که قرینه دلالت بر این واقع شود که دلالت بر یک دهم شده باشد چنانچه کوئی زید را میطلبد بروم یا بروم یعنی ازین دو کار کدام اختیار کنم و کلمات آن بهره مفید و چه که و هر چه ازینهاست چون کیت چیست و چرا و چگونه و چه سان و کدام و کجا و کو و آیا و مگر و چون و چند و چزان و با نیست که چه که در قدیم تحتانی می نوشته اند چون کاشکی که در عرفان خبر میاروشته میشود و چه که بشاع تلفظ می آید اما در رسم خط معروف است در ویس و الدهری و فخر و بر شاخ بوستان بریده چه فایده که بهمار گشت و این امی سوال اوصاف و احوال بود که برای سوال از ذوات و اعلام و بهر و برای طلب تصور و فاعلیت و دوم قیاسی است بخلاف فاعلیت اول مثلاً که آمد و رفت و که خرامید و که خورد و که خفت صحیح است چه خرامید و چه خفت صحیح نیست و چه آمد و چه شد و چه رفت و چه گذشت و چه رونود و چه افتاد و چه رسید چه بود و چه شد نیز درست و دوم هرگاه فعل واقع شود و گمراهی می کند چون اگر گفت و کرانزد و اگر گشت بخلاف اول که گمراهی می کند مثلاً اگر گویند چه گفت و چرا کرد و چرا خورد و اراده معنی چه گفت و چه کرد و چه خورد صحیح نیست و برای استعجاب هم آید چنانچه مصیبت زده گوید یاران چه واقع شد و گاهی برای اظهار حسرت چنانچه بمو گوید چه کنم چه چاره سازم و معنی اول خارج تصدیق فخر چه دیده که باینه مالی شب روز زمانهفته و آنچه رونود و آنجا و برای تعظیم و مبالغه چنانچه شهر آن و سکام خواب دنیا که اعتقاد بی بندگیش دشمن خوشیم چه دشمن و همچنین برین بیت است چه بلای که در انداز قیامت نکست خبر گوشه چشم تو بزرگان ز صد و معنی کجا و بعد از این انوری شهر دماغ هر که نفس تمیخ نمی کند بیچاره هر کجا چه دل نفس گردنست گردنست دی چه دشمن و ستور نیست گزای تابستر نه و نینداز است و از خواص است که چون گمراه



چنانچه که چون برآورد پسین برای طلب سبب و بر دو تنین ای طلب کفایت و نیز یعنی چنانچه مثلاً در کتاب کفایت  
بیک در می چون درایه عقاب چگونه بعد از آن آفتاب خواجه غفر و بر سر کوی قیطان ذکر آن در چون  
کنم کافر تالانت اینجا افسار اند چون کنم و خواجه شمس را شهر در میان دو بسوی کعبه چون آید چون  
رو بسوی خانه خمار دار چهره و چنانکه طلب وضع چنانچه شهر صدای سخن چون من باشد شد  
چنان جواب به هم سر زنگ ترا و چنانچه شهر خند و مکن باز در مقابل چنانچه باز کرد و در اصل ما  
و چنانچه طلب کفایت عدوی چنانکه پرسند که چند سبب آمده و کوی دو بابت و ازین سبب در کتابیات نیز  
شود و اگر برای طلب قد قلیل باشد و تو هم کنی که برای طلب تعیین بان هم آید چنانکه در چند جگه است  
حکمت ایامیان را هم خوان زیرا که اینجا بسبب ناکلی است و برای طلب تعیین بان هم بود و درین موضع فرق میان  
و همین معنی است درین بیت سید محمد عرفی شهر چنانچه آتش خورش بر آید و دود ای بخور جوهر  
اینهمه حسن بخش و ظاهر نیست که حسن بخشی در اینجا معنی پنهانی است یعنی تاکی در پنهان مرا انکار میکنی و غیر  
است که در ظاهر دو کوس که با او مروج بشود و تو در سمع نداشته باشی مگر در اصل برای معنی شکست  
و بر سبیل تخریب معنی است تمام چنانچه شهر خود حسن مجازت که با او می کل که به شش گشتی عندیست و در  
نظامی است که نشاند که در روز جنگ چه سر میروم با قصای تو یک بیک ناخن با کجا تا ختم چو کشتا  
سیر اند ختم زش مراد ف که یکم رود کی است زش از دیاخ و هم اند زمان زش به چندی در میان مردان  
ایا برای فهمام باشد چنانکه کوی آیا این مقصود حصول نیست بل طلب تصدیق چنانکه کوی آیا زید زدی ما  
عمود و فرق حسب ظاهر این بود که اگر شک در ذات فعل داشته باشی یعنی ضربی که صادر است از مخاطب و میریز  
و اقصیت و اراد طلب آن کنی درین هنگام طلب تصدیق باشد بعد فعل از مخاطب مذکور طلب تصدیق  
این باشد و از لفظ طبیعت و حالات دارد که آیا بر قصای می شرطی یا نه در می آید و از لفظ اخصالی و در هر چه  
جود و دم باشد و آن تقریر جز و اول معلوم میشود چنانکه کوی آیا زید آید است پس اگر شک در نفس فعل باشد جز و  
ثانی نماید است خواهد بود اگر شک در فاعل باشد جز و ثانی باید عود باشد و اما چون کلمه هر یکی از جز و  
استفهام محسوس شود از معنی اصلی که با او داده معنی دیگر کند چنانچه هر کجا که معنی محسوس مکان است و یک نوع معنی شرط  
هم ایامان حاصل شود و همچنین هر چه و بر کلام که برای شمول می اخصل و غیر ذی اخصل باشند اما لفظ هر چند  
پس معانی آن بود که در محل و سبب جمله اول در مقام سه معنی شده باشد چنانچه شهر عاشق باشد چنانچه

چنانچه که چون

چند

سم

انتهای

ایستاد  
چنانچه که چون

هر چند که آواز دزد که بکلیف مشک که صد بار زد کمال سهمیل شهر بخیر خدمت تو بنده اتما کند هر کجا که  
 پیر و پش و دزد نسل و فرزند تیغ شیراز بیت هر کجا چشمه بود شیرین مردم مرغ و مور که اندید حرف  
 لشکر اگر که گروار خفت است و تا چون اول در حرف صله گذشت و دوم در کلمات شبیه  
 بیاید اما اگر قدوه تحقیق خواهد نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در اساس الاقباس فیصل چهارم از عا  
 سوم آورده که در لغت عرب ادوات شرط همیشه مختار کلمات باشد و ادوات شرط در تازی مانند ان  
 و از دومی بود و در تازی مانند اگر و چون و ادوات عناد و تازی آو و آ و مانند ان و در فارسی یا و اگر و  
 آنچه چنان ماند و در خصیایان نیز بجای ای می زدند پنهان گفته کما فی حقائق البصر فرائضی و شرح این  
 بیت اوجده الدین بیت روزی خوردن و شادی و نشاط و طرب است ناف بفته است اگر غره  
 ماه جب است آورد که در زمان قدیم هر سه شنبه ملوک جشنی میکرد و اندو می خوردن و عشرت مشغول  
 میشده اند و در آن سال که حکیم این قصیده گفته غره ماه جب بحسب اتفاق بیست و شنبه بود و مدح بر آراسته و آ  
 که آن سه شنبه بر وسط عظیم ماه جب جشن نکند مجلس می سازد و خطاب با او کرده و بگوید که اگر غره ماه  
 است اندازد بیت که ناف بفته است یعنی در وسط حقیقی است و از تقسیم الایام ملوک کین روز را به عشرت  
 میکند رانیده اند است آنچه در معنی این بیت شنیده است اما نسبت به اصوب من حیث اللفظ و المعنی است  
 که گویم حکیم در مقام لفظ اگر اچنانکه رسم قدماست و اشارت الهی غریب مفصل مذکور شود و عرض نماید  
 سرود استمال کرده و حیدر مفصل معنی است استغنا می است از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد بر  
 اختیار احوال امر یعنی این روز و در چنین روزی که ناف بفته است غره ماه جب است و عشرت است  
 و از بیخت گفته ماه جب است سستی زهد و عبادت است چون خواهد گذشت و ترجیح کدام است نخواهد  
 ناف بفته است یعنی این شش نماز است تا که بعیش و طرب بسر رود و آنگه غره ماه جب است و این است  
 راجع است تا که زهد و عبادت کند و بگوید است که اگر عشرت بوقوع غره ماه جب در سه شنبه بشویم  
 غرض حکیم تخریص بر آوده هر متن قدیم از متن خواهد بود یعنی این روز ناک بفته و روز زیاد و خست  
 است یا غره ماه جب است و این قابل کنایه است که این موضع هیچ آن نیست که در بعیش باشد بلکه  
 روز عبادت است چه در سه شنبه که جشن قدیم است بعیش میکند و از چنین روز چنین افسر و بهیانه  
 و همچنین در شرح این بیت است این طرز که است بر احداث نیز نگ پس چاره بدست است اگر

در شرح

در شرح

چاه و برین است یعنی بیشترین است در جمله آنکه بدو دشمن تو تنگ است یا بر صفت است بر مصلحت آنکه اگر کسی  
 تو بر تو تنگ است و باز گفته حق است که استعالی اگر بعضی مای تریه خصوصیتی باطل بر حسن ندارد بلکه در  
 عمر و اهل جواسان خصوصاً از کتاب کرده اند شهر شکار خواشیش اردو اگر بنهر مندرم شیش ام  
 بی بنهر یعنی شکار خرم او را یاد او که بنهر مندریم او را بی بنهر و این قبل است و این بیت خواستگار  
 بیت اگر تنگ را بدی و در زمان آن در شدی تا بعد از جهان ای تنگ باشدی یا نهان لیکن  
 عرف حال و در قضایای منفصله بای ترویجی آنرا شکار جدا طاق است یا حقت و نمیکند حد اگر  
 طاق است و اگر حقت بی در مطوف جمله شرطی که مطوف و مطوف علیه ذرا قع حکم منفصله دارد لفظ  
 و کرمی نماید چون این جمله حکم منفصله کاهی بر مطوف علیه مای ترویجی آنرا در مطوف و کلاصونی است  
 کوید ریاضی باصونی را حاصل خود کام دهند در کام نمیدهند و ششام دهند از لف و در چشم خود  
 علامت میکنند سودا را و این ششام را نام دهند و در محل ترویج تنگ اگر استعالی آن در تنگ است  
 و در قضایا که در مای ترویج واقع شود چنانکه گویند و اگر در مای طاق است و اگر بنا بر طاق است  
 جنگ بلکه در تنگ نیز همین حکم دارد و این بسبب آوردن جمله دوم است که مطوف باشد چنانچه حکمت  
 اگر در مای طاقی ششام در مای تنگ تباراج نیست این مای یعنی اگر باریک مای یا در مای و یا در مای و یا در مای  
 میان مای و مای تباراج می رود و صیغه آید و یا در مای است هر چند در صورت قضایا لیکن در  
 مستقبل است و مای تنگ است حکم و تقریر آن است که آورده شده و کاهی در مای استعالی باید که آن  
 مای تریه و مای تنگ شود چنانکه گویند که چنین مای او و این مای حکم مضارع دارد و ش سابق و این  
 نیز یک گویند که تنگ است چنانچه نظم اگر در مای تنگ مای تنگ است این مای تنگ است از مای تنگ است  
 چنانکه مای تنگ است کاهی مای تنگ است و در مای تنگ است یعنی تقسیم مای تنگ در مای تنگ است  
 بود که در مای تنگ است و مای تنگ است که چنانچه مای تنگ است و مای تنگ است که در مای تنگ است  
 دوم مطوف بود و مای تنگ است که در مای تنگ است که در مای تنگ است که در مای تنگ است  
 حقیقت نیست چنانچه مای تنگ است که در مای تنگ است که در مای تنگ است که در مای تنگ است  
 حقت در مای تنگ است که در مای تنگ است که در مای تنگ است که در مای تنگ است  
 نیست که مای تنگ است که در مای تنگ است که در مای تنگ است که در مای تنگ است







در باب محمد و اهل بیت که در وقت چشم نه سالش که هر پانزده سال یکبار  
 خوابه حال الدین سلاطین حرم از زبان شوکر ویدان شهر که در وقت که در آن نفس کنایه بران  
 گوش کنی گشت که شهسواران میان خیر و اعلان کسان چون بر طرف نیشان بود که نیشان شهر را  
 بر اطراف چمن ایوان را رسیدن جاب بر سر سیلاب خون افتاد و بر جامه خمری شمع نقد ایشان بر سر زخم  
 و شب آفتاب را با شکست خیزد و بر ملاقه و عیار و جامه نظامی است و در وقت نغمه سخنان است و بر کوه  
 خداوند شیشه و تخت تیسر و در کل خان بی ثمرهای چمن پیوسته آنچنان عجب تراخی حسن می باشد و بر  
 استقامت منی چگونه در آن صاحب شهر که این کی و چه و شمع نشان رسد چون آب پاشد و آب و آن رسد و  
 فرو رود و شب آورد و ام و معنی بکشد و می چون کم صاحب اتم هزاروی در کسیدی محمد و فی قمر و  
 کم این اند که اگر کم چون کم حوصله خانه نیست تاب رقم و شمع و معنی چرای میر خمری شهر طبع و می محبت تو تازه  
 چون شدت کردی محبت تو چو باد بهار نیست جام خاک در که تو شاد چون شدت کر خاک در که تو چو  
 عیانیت و معنی که چون تا چو معنی ناکه بر سر خمری شهر تا چو آفتاب از محبت و بر ج غل و معنی و شمع  
 تبدیل میخیزد و بار چون بهار از زیادت بخت و عمر تو بخت و عمر شمع چون ایل باد از بهار و بر شمع  
 و معنی افکار گذشت و تاجی حرف تشبیه در میان تشبیه و تشبیه آند و در دهان دلت تشبیه باشد چای و صحنه  
 بنا کرد شهری چو شهر می و معنی چنین میگویند که طالع و بهر دم که جانفش لب پدید می چنین دم که جانفش لب  
 و او صد الدین نورانی شهر مقدس نه با الله است مطلق که بشکل بخاری چو کعبه ابرق ای چنین گفت و خواند  
 که در خیابان ای سال و تو بزم باشد و معنی چون او میر خمری و هر که او را در سنی بهر طرف رنجو اتفاق بی خبر است  
 میری و چنان چنین معاد جانی احتمال کنند که بهر آن که در جمل آن تشبیه را و باشند چای و معنی و شمع  
 اگر آنرا چنین چو است چنین چو در دله و چنان چنین و چون حرف تدبیر بنام آید افاده معنی شمع و لب و ناله  
 کند و این بمنزله ای بسیار باشد بران عوام که در معنی اند و شمع است او صد الدین نورانی شهر را که بزر و در  
 که خوش و کبیری ای چنان چنین اسما و الما شاعر است و سلام کنش و بهر بخت ایل و افغان  
 لکن چای که از زنده که گاه معنی شب از در و اسالی و در و جاب و معنی و شمع و لب و ناله  
 ایضا و در معنی از حاکم این شام و معنی و شمع و لب و ناله و شمع و لب و ناله  
 این اشاره بهر چای و شمع و لب و ناله و شمع و لب و ناله و شمع و لب و ناله





۳۴۱/۵  
ب - ج

آخری درج شدہ تاریخ پو یہ کتاب، استعار  
لی گئی تھی، مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ پو یہ دیرا نہ لیا جائے گا۔











